

یک ساعت تفکر

مجموعه‌ای از گفتارهای
هوشمند فتح اعظم

«یک ساعت تفکر

بهتر از هفتاد سال عبادت است»

یک ساعت تفکر

مجموعه‌ای از گفتارهای
هوشمند فتح اعظم

یک ساعت تفکر

مجموعه‌ای از گفتارهای هوشمند فتح اعظم

پخش گفتارها از پیام دوست، رادیوی بین‌المللی بهائی

ویراستاری و چاپ کمپیوتری: فرشته تیفوری حجازی تفریشی

خط و نگارگری: ایرج مهین‌گستر

طرح جلد: EVA CELDRAN

به اهتمام بنیاد فرهنگی نحل، مادرید اسپانیا

انتشارات: بنیاد فرهنگی نحل

چاپ اول مارچ ۲۰۰۵

چاپ دوم دسامبر ۲۰۰۵

شماره‌ی بین‌المللی کتاب: ۴-۴۵۶۳-۶۰۹-۸۴

کلیه‌ی حقوق قانونی این کتاب برای بنیاد فرهنگی نحل محفوظ

است

YEK SA'AT TAFAKKOR

RADIO TAKLS

BY

Hushmand Fatheazam

PUBLISHED
BY
FUNDACION NEHAL

YEK SA`AT TAFAKKOR

RADIO TALKS

BY: HUSHMAND FATHEAZAM

یک ساعت تفکر

گفتار: هوشمند فتح اعظم

PUBLISHED

BY: FUNDACION NEHAL

E-mail: nehal@fundacionnehal.org

www.fundacionnehal.or

ISBN: 84-609-4563-4

Depósito Legal: M-8446-2005

Printed by:

یک ساعت تفکر

مجموعه‌ای از گفتارهای
هوشمند فتح اعظم

«تفکرُ ساعةٍ خیرٌ من عبادَةِ سبعینَ سنةً»

یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.

حدیث قدسی

فهرست

۳	یادداشت ناشر بر چاپ دوم
۴	پیشگفتار ناشر
۸	گفتار: ۲۱ آوریل ۲۰۰۴
۲۰	گفتار: ۲۸ آوریل ۲۰۰۴
۲۶	گفتار: ۵ می ۲۰۰۴
۳۳	گفتار: ۱۲ می ۲۰۰۴
۳۹	گفتار: ۱۹ می ۲۰۰۴
۴۵	گفتار: ۲۶ می ۲۰۰۴
۵۱	گفتار: ۲ جون ۲۰۰۴

۵۹	گفتار: ۹ جون ۲۰۰۴
۶۶	گفتار: ۱۶ جون ۲۰۰۴
۷۳	گفتار: ۲۳ جون ۲۰۰۴
۷۹	گفتار: ۳۰ جون ۲۰۰۴
۸۷	گفتار: ۷ جولای ۲۰۰۴
۹۵	گفتار: ۱۴ جولای ۲۰۰۴
۱۰۳	گفتار: ۲۱ جولای ۲۰۰۴
۱۰۹	گفتار: ۲۸ جولای ۲۰۰۴
۱۱۷	گفتار: ۴ آگوست ۲۰۰۴
۱۲۶	گفتار: ۱۱ آگوست ۲۰۰۴
۱۳۴	گفتار: ۱۸ آگوست ۲۰۰۴
۱۴۳	گفتار: ۲۵ آگوست ۲۰۰۴

یادداشت ناشر بر چاپ دوم

استقبال بی نظیر خوانندگان و دوستان ادب از گفتار ادیب محترم، جناب هوشمند فتح اعظم ما را بر آن داشت که برای آن دسته از یاران و هنرپروران که موفق به تهیه‌ی این اثر زیبا و دلنشین نشده‌اند، به چاپ دوم آن در عرض یک سال مبادرت کنیم. همانطور که می‌دانید «یک ساعت تفکر» یک بخش از مجموعه‌ی گفتارهای ایشان است که از رادیوی پیام بهائی پخش شده و هنوز ادامه دارد. بنیاد فرهنگی نحل بر آن است که در آینده به نشر تمامی گفتار ایشان پردازد، تا مجموعه‌ی در نوع خود بی نظیری را به جامعه تقدیم نماید.

بنیاد فرهنگی نحل

پیشگفتار ناشر

خوانندگان گرامی! کتابی که در دسترس شما قرار گرفته است، بخشی از گفتارهای استاد دانشمند و ادیب محترم جناب هوشمند فتح اعظم می باشد که از رادیو بهائی پیام دوست، برنامه‌ی هفتگی «یک ساعت تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است»، جمع آوری و نوشته شده است. مرور و تصحیح همه‌ی گفتارها توسط خود ایشان اصالت و درستی آنها را به خوانندگان تضمین می نماید.

آنچه ناشر را به چاپ و نشر این کتاب برانگیخت، نحوه‌ی تفکر، برداشت و تشریح این دانشمند معظم از مفاهیم کلمات مکنونه‌ی حضرت بهاء‌الله می باشد. پس آنچه به نظر شما می‌گذرد، اندیشه‌های شخص ایشان است که با مشاهدات و تجربیاتشان همداستان شده، به گفتارها نه تنها رنگ و لطافت خاصی می‌بخشند، بلکه مواضع اخلاقی را ملبس به صورتی آشنا و ملموس نموده، تصویری کاملاً زنده در برابر دیدگان خواننده قرار می‌دهد. زبان فصیح و الفاظ صحیح و جملات بی‌پیرایه و در عین حال سلیس و ادبی ایشان انگیزه‌ی دیگری در انتشار این اثر می‌باشد. در این مقام شعری تحت عنوان «نامه‌ای منظوم به استاد بزرگوارم» از شاعر قصیده سرای ادب بهائی، جناب منوچهر حجازی تفریسی، به خاطر رسیدن که پیداست، دوستی در مدح عظمت دوستش سراییده است. این قصیده گویای حال است و نمایشگر منزلت این ادیب بزرگ. چنین گفته است:

نامه ای منظوم به استاد بزرگوارم،
جناب آقای هوشمند فتح اعظم

خوشرز گنج خسرو و دیهیم خسروی است
صبح بهار و نم نم باران¹ هوشمند
نثر بلیغ و خط خوش و نظم جانفزای
این هر سه هست در ید فرمان هوشمند
سحر آورد به جای سخن در سخنوری
سحر حلال دفتر و دیوان هوشمند
هر کس بحرکتی است در آن باغ بی مثل
در باغ علم سرو خرامان هوشمند
روشن بود چراغ ادب از فروغ او
بیهوده نیست معنی رجحان هوشمند
گویند مرده زنده نگردد ولی مرا
دل زنده شد ز طلعت پیمان² هوشمند
ایکاش چون نسیم به هر صبح و شام بود
ما را گذر به درگه ایوان هوشمند
موری ضعیف و ران ملخ پیش پادشاه

¹ نم نم باران عنوان دیوان اشعار جناب فتح اعظم
² اشاره به قطعه ای در دیوان اشعار جناب فتح اعظم

این تحفه بین و ملک سلیمان هوشمند
(ابناء روزگار به صحرا روند و باغ)³
ما را بس است نم نم باران هوشمند

بر این باوریم که این دفتر برای همه‌ی خوانندگان و
بخصوص نسل جوان مفید و مؤثر است. به این دلیل ترجمه‌ی این
گفتارها را به زبان‌های انگلیسی، اسپانیایی و روسی نیز در اختیار آن
دسته از کسانی که به زبان فارسی آشنایی ندارند، قرار می‌دهیم.
افتخار داریم که جهت سهولت خوانندگان، سی دی این
گفتارها را به ضمیمه‌ی کتاب عرضه نماییم.

بنیاد فرهنگی نحل

³ از سعدی

گفتار: ۲۱ اپریل ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

امروز عید رضوان است، بزرگترین اعیاد بهائیان در سراسر جهان است. امروز روزی است که نزدیک به یک صد و پنجاه سال پیش حضرت بهاءالله اظهار امر و اعلان فرمود که با ظهورش وعده‌های پیغمبران پیشین برآورده شد و موعود کل امم در بین بشر ظاهر گردید، سپیده‌ی صبح جدید دمید، نسیم عنایت پروردگار دگرباره وزید تا جهان را رشک باغ جنان نماید و سعادت عالم انسان رخ بگشاید. حضرت بهاءالله در لوحی از الواح به چنین بیان شیرین و فصیح و دلنشینی درباره‌ی ظهور خود ناطق گشته‌اند: «ای بلبلان الهی، از خارستان ذلت به گلستان معنوی بشتابید و ای یاران ترابی، قصد آشیان روحانی فرمایید. مژده به جان دهید که جانان تاج ظهور بر سر نهاده و ابواب گلزار قدم را گشوده، چشم‌ها را بشارت دهید که وقت مشاهده آمد و گوش‌ها را مژده دهید که هنگام استماع آمد. دوستانِ بوستانِ شوق را خبر دهید که یار بر سر بازار آمد و هدهد سبا را آگه کنید که نگار اذن بار داده. ای عاشقان روی جانان، غم فراغ را به سرور وصال تبدیل نمایید و سَمّ هجران را به شهد لقا بیامیزد. اگرچه تا حال عاشقان در پی معشوق دوان بودند

و حبیان از پی محبوب روان، در این ایام، فضل سبحانی از غمام
رحمانی چنان احاطه فرموده که معشوق طلب عشاق می‌نماید و
محبوب جوپای احباب گشته. این فضل را غنیمت شمیرید و این
نعمت را کم نشمرید.»

اظهار امر علنی حضرت بهاءالله، چنانکه در این گفتار
خواهیم دید، در بغداد در چنین روزی در سال ۱۸۶۳ صورت
گرفت و آن در وقتی بود که حکومت عثمانی به درخواست دولت
ایران در دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار محل تبعید ایشان را از بغداد
به اسلامبول، بعد به ادرنه، سپس به عکا تغییر داد تا از مرزهای
ایران دور باشند و ایرانیانی که در سفر زیارت خود به کربلا و نجف
به ملاقات حضرت بهاءالله می‌رفتند و مفتون ایشان می‌شدند، از
دسترسی به ایشان محروم گردند.

اما حضرت بهاءالله حتی قبل از اعلان امر خویش به وحی
الهی، آثار مهمی نازل فرمود که یکی از آنها کلمات مکنونه است و
ما این عید بزرگ رضوان را آغاز سلسله گفتارهایی راجع به این اثر
عمیق در برنامه‌ی یک ساعت تفکر قرار می‌دهیم و آرزو مندیم که
شنوندگان با وفای ما به آن توجه فرمایند.

در برنامه‌های رادیوی بین‌المللی بهائی، پیام دوست، مکرر از کلمات مکنونه یاد شده و در این برنامه‌ی تفکر نیز بارها از آن نام برده و استفاده شده است، حتی بعضی از عبارات عرفانی که غالباً در رادیوی پیام دوست می‌شنوید از قبیل: «ای دوست، در روضه‌ی قلب جز گل عشق مکار»، از بیانات حضرت بهاء‌الله در کلمات مکنونه است. بنابراین اهمیت این کتاب زیبا و دلنشین که عبارات عرفانی و مطالب روحانیش دل‌وجان‌شنونده را به اهتزاز می‌آورد، بر آن شدیم که یک سلسله گفتار در این موضوع در برنامه‌ی خود بگنجانیم و شنوندگان عزیز را به تأمل و تعمق بیشتری راجع به حقایق روحانی که در این کتاب مندرج است، تشویق نماییم. ناگزیریم در این برنامه به بعضی از مسائل تاریخی پردازیم تا راهگشای مطلب و مقدمه‌ی گفتارهای آینده‌ی ما در این زمینه باشد.

کلمات مکنونه از آثار اولیه‌ی حضرت بهاء‌الله است که قبل از اظهار علنی امر خویش در بغداد به وحی الهی از قلم اعلایش نازل گشته است و تا کنون به تمام زبان‌های بزرگ عالم ترجمه شده

و دستورالعملی اخلاقی برای جامعه‌ی بهائی جهان و نفوس خیراندیش و بی‌غرض دیگر فراهم آورده است.

چنانکه می‌دانید، پس از آن که حضرت باب در ۲۵ سالگی اظهار امر فرمود و ندا در داد که آن روزی که مردم هزار سال است منتظرش بودند، فرارسیده، ایشان را به تحریک علمای دین و حکومت ظالم در دوره‌ی قاجاریه دستگیر کردند و از قلعه‌ای به قلعه‌ی دیگر در کوه‌های آذربایجان محبوس ساختند، تا آن که در تبریز در سن ۳۰ سالگی درملاء عام به دستور حکومت و به فتوای علما تیرباران شدند. اما در این ۵ سال اسارت و به ظاهر ذلتی که سپری شد، امر حضرت باب در سراسر ایران شعله‌ور گردید و هزاران نفر به او سرسپردند و تقریباً ۲۰ هزار نفر در راه محبتش جان دادند و در آن زمان رؤسای امر بابی یا کشته شدند، یا به زندان‌های مخوف افتادند. از جمله حضرت بهاءالله بودند که چون از معاریف دین بابی بودند، دستگیر و در زندان ترسناکی به نام سیاه چال در طهران محبوس گشتند.

این زندان سیاه چال قبلاً فاضل آب حمام بود و در کنار قصر شاه قرار داشت و راهزن‌ها و مجرمان و قاتلان خطرناک را در

این زندان که زیر زمین بود و روزن و منفذی جز در ورودی نداشت و تاریخ و متعفن و پراز حشرات مودی بود، نگاه می داشتند. حضرت بهاءالله در چنین مکانی در حالی که گردن مبارکش در زیر غل و زنجیر معذب و پایش در قید و کند بسته بود، اولین بارقه‌ی وحی الهی را در خویشتن خویش احساس فرمود و نخستین پرتو آفتاب حقیقت از افق تاریخ آن زندان بر جهان زد و روز نو آغاز شد و حقیقت دین تجدید گشت و بشارات پیامبران گذشته تحقق یافت.

راجع به کیفیت نزول وحی در سیاه چال طهران حضرت بهاءالله خود در یکی از الواح چنین می فرماید: «در سجن ارض طا، اگرچه نوم از زحمت سلاسل و روائح منتنه قلیل بود، ولکن بعضی از اوقات که دست می داد، احساس می شد، از جهت اعلاى رأس چیزی بر صدر می ریخت به مثابه‌ی رودخانه‌ی عظیمی که از قله‌ی جبل باذخ رفیعی بر ارض بریزد و به آن جهت از جمیع اعضاء، آثار نار ظاهر و در آن حین، لسان قرائت می نمود، آنچه را که بر اصغای آن احدی قادر نه.»

حضرت بهاءالله پس از آن که بیش از چهار ماه در سیاه چال محبوس بودند، به حکم ناصرالدین شاه، زندانشان به تبعید تبدیل شد و با خانواده‌ی خویش در سرمای زمستان در سال ۱۸۵۳، یعنی ۱۵۱ سال پیش، بدون تجهیزات و وسایل لازم به بغداد تحت الحفظ فرستاده شدند. بغداد در آن ایام جزئی از امپراطوری عثمانی بود و دولت ایران با قراردادهایی که با ترک‌های عثمانی داشت، حضرت بهاءالله را از کشور خود بیرون کرد و تحت سلطه و حکومت عثمانی قرار داد.

در آن سال‌ها پس از شهادت حضرت باب و کشتار دسته جمعی اکثری از پیروانش، امر بابی به ظاهر خاموش شده بود و بقیة السیف بابیان نیز خاموش و افسرده مانده بودند. حضرت بهاءالله بی آن که علناً رسالت خویش را اعلان فرماید و نیروی خدادادی را که بر اثر وحی الهی در سیاه چال طهران به ایشان رسیده بود، برملا سازد، عظمت و نجابت و سخاوت‌مندی و اقتدارش، هم بابیان را دوباره دلگرم ساخت و هم صیت شهرت و بزرگواریش در میان مشاهیر بغداد از ترک و ایرانی و عرب منتشر شد. نفوس مهمه‌ای از مشاهیر علم و ادب و سیاست و حکومت به حضورشان مشرف

می شدند و کسب فیض می کردند. اما در آن زمان مقام حضرت بهاءالله بر دیگران، حتی نزدیکان و مقربانش پوشیده بود و آن راز را حضرت بهاءالله از انظار مخفی نگه داشتند، تا وقت مقررش فرا رسد.

اما جامعه‌ی بابی در آن زمان در بغداد به برکت وجود حضرت بهاءالله دلگرم شد، وسعت یافت و مشهور گردید و دولت ایران از این که عده‌ی زیادی از ایرانیانی که به زیارت کربلا و نجف و سایر اماکن مقدسه اسلامی می‌روند، به ملاقات حضرت بهاءالله نیز می‌رسند و با سرور و شعف و احترام در مراجعت، ایشان را بین اقران معرفی می‌کنند، مکرر شد و باز به تحریک علماء، مخصوصاً علمای نجف و کربلا، دولت ایران از حکومت عثمانی خواست که ایشان را از بغداد به نقطه‌ی دیگری که از سرحد ایران دور باشد، تبعید نماید. و این داستان ادامه داشت تا حضرت بهاءالله را بالأخره به قلعه‌ی عکا که در آن روز در تصرف ترکان عثمانی و حبس‌گاه مجرمین و قاتلین بود، فرستادند و ایشان تا آخر عمر در آن سرزمین بودند و در همان جا در حال تبعید به عالم بقا صعود فرمودند و از

این راه در قرن نوزدهم، مرکز جهانی بهائیان عالم در اراضی مقدسه تأسیس شده و هنوز نیز ادامه دارد.

شنوندگان عزیز! قصد ما گفتن تاریخ امر بهائی نیست، هرچند این خود بسیار موضوع دلنشینی است که مطالعه اش بسیار مفید و شیرین است، اما آنچه این گفتار را با کلمات مکنونه ارتباط می دهد، این است که بگوییم که حضرت بهاءالله مدت تقریباً ده سال مقام خود را که در سیاه چال طهران به ایشان تفویض شده بود، ظاهر فرمودند، لکن چنانکه عرض شد، قبل از اظهار و اعلان امر و فاش کردن مقام خویش، آثار بسیار مهمی در این دوره ی بطون به وحی الهی از قلم اعلایش نازل شد، از جمله کتاب ایقان که در حقیقت کلید اسرار کتب مقدسه ی پیشین است. کتاب هفت وادی که ما را به آسمان عشق و عرفان پرواز می دهد، در آن دوره نازل شده است، و دیگر همین کلمات مکنونه است که موضوع گفتارهای آینده ی ماست.

در شأن نزول این کتاب آمده است که حضرت بهاءالله در بغداد سحرگاهان کنار دجله به تنهایی مشی می فرمودند و نزول آیات می کردند که از جمله همین مقطعات کلمات مکنونه است که به

دفعات نازل گشته. بیانی از حضرت بهاءالله است که می فرماید، در آن ایام آیات به مانند باران بهاری بر ایشان نازل می شد. بسیاری از آن بیانات چون ماورای ادراک بشر کنونی بود و استعدادی که آن آیات منزله را دریابد در خلائق دیده نمی شد، آنها را به آب دجله سپردند و معدودی را حفظ فرمودند. در خود کلمات مکنونه زیارت می کنیم که می فرماید: «ای جوهر غفلت، دریغ که صد هزار لسان معنوی در لسانی ناطق و صد هزار معانی غیبی در لحنی ظاهر و لکن گوشه نه تا بشنود و قلبی نه تا حرفی بیابد.»

شنوندگان گرامی! آنچه شنیدید، خود به یکی از اصول دیانت بهائی اشارت دارد که ظهورات الهیه و ادیان آسمانی پی در پی می آیند و بشر را به ارتفاع ترقی می رانند و در هر دور بنا به مقتضیات زمان، شمس حقیقت از افق جدیدی طالع می شود و جهان را به انوار جدیدی روشن می سازد و خداوند آنچه را که در توانایی فهم و ادراک بشر آن روز است، در دسترس آنان قرار می دهد.

کلمات مکنونه در دو قسمت به دو زبان نازل شده، یک بخش فارسی است و بخش دیگر عربی. می دانیم که زبان مرکب

وحی و تنزیل است و حقایق نامحدود روحانی را باید در قالب محدود کلمات ادا نمود و این تنها راهی است که آن حقایق را می‌توان به گوش مردمان رسانید.

اما هر زبان خصایصی و وسعتی ویژه دارد. میدان‌هایی در یک زبان هست که در زبان‌های دیگر نیست و این از امتیازات و عظمت ظهور حضرت بهاءالله است که آثارش به دوزبان نازل شده تا خصایص ذاتی هر دو زبان برای توضیح مفاهیم بدیع و جدید به کار گرفته شود و مفاهیم روحانی بیشتری را به نحوی بهتر عرضه نماید.

زبان فارسی بیش از یک هزار سال است ترقی نموده و آثار بسیاری از بزرگان و شاعران بی نظیر جهان در این زبان نوشته شده است. فارسی لطیف است و ظریف است و زبان عربی عظیم است و وسیع است و وقتی عظمت و وسعت با لطافت و ظرافت توأم گردد، مفاهیم عالی‌تر و بیشتری را می‌توان بیان نمود. مثلاً درباره‌ی عشق ملاحظه فرمایید، در کلمات مکنونه‌ی عربی، عشق الهی به صورت قلعه‌ی مستحکمی که پناهگاه ماست، مجسم شده که آن قلعه‌ی عشق باعث حفظ و حراست ماست، ولی عشق الهی در زبان

فارسی شاعرانه است، لطیف است، دلنشین است، به گونه‌ای است که دل‌ها را می‌رباید و ما را به معشوق حقیقی می‌رساند. در عربی راجع به این موضوع بیانی می‌فرماید که مضمونش این است که: ای پسر هستی، عشق من قلعه‌ی من است، هر که بدرون آن رفت، نجات یافت و ایمن گردید و هر که از آن بدر رفت، گمراه شد و بمرد. همین مفهوم عشق را ملاحظه فرمایید، در کلمات مکنونه‌ی فارسی چگونه تعبیر فرموده‌اند: «ای دوست، در روضه‌ی قلب جز گل عشق مکار» و یا «ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین»، الی آخر.

راجع به موضوع کلمات مکنونه به عبارت ناقص می‌توان گفت که این کتاب برای هدایت فکر بشری است، تا به راه صحیح افتد و مدارج کمال پوید، برای تلطیف روح انسانی است، برای تحسین اخلاق و رفتار است، برای ایجاد شوق و وجد و سرور است، برای تسکین قلوب مضطرب است، برای دمیدن آتش عشق جانان در دل و جان است.

شنوندگان گرامی! فرصت کوتاه است. این مقدمه را داشته باشید، تا در گفتارهای آینده راجع به کلمات مکنونه که از آثار مهم

حضرت بهاء‌الله است، بیشتر با شما سخن گوئیم. اما پیش از آن که برنامه‌ی امروز را پایان دهیم، از عبارات اخیر کلمات مکنونه‌ی فارسی نقل می‌کنیم که در آخر این کتاب چنین می‌فرماید: «... عروس معانی بدیعه که ورای پرده‌های بیان مستور و پنهان بود، به عنایت الهی و الطاف ربانی چون شعاع منیر جمال دوست ظاهر و هویدا شد. شهادت می‌دهم ای دوستان، که نعمت تمام و حجت کامل و برهان ظاهر و دلیل ثابت آمد...»

گفتار: ۲۸ آوریل ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

در شروع بحث خود درباره‌ی کلمات مکنونه، تعبیری را که از قلم حضرت بهاء‌الله در صدر قسمت عربی این کتاب نازل شده، به مضمون فارسی‌اش نقل می‌نماییم که خود گویای مطلب است. مضمون آن عبارت کلمات مکنونه‌ی عربی چنین است: این همان است که از جبروت عزت با زبانی توانا و نیرومند بر پیامبران گذشته نازل گشته که ما جوهرش را برگرفتیم و در برش لباس اختصار پوشاندیم، تا نیکان از اهل دانش به فضلی رسند. و باشد تا به عهد خدا وفا نمایند و امانت‌هایی را که در دل و جانشان مکنون است، ادا کنند و به جوهر پرهیزگاری در کشور روح از رستگاران به شمار آیند.

یعنی کلمات مکنونه. به فرموده‌ی حضرت بهاء‌الله. چکیده و جوهر جمیع آیات منزله در کتب مقدسه‌ی ادیان گذشته است که حضرت بهاء‌الله بر آن حقایق معنویه، لباس اختصار پوشانده‌اند. اما خود این اختصار کار را مشکل‌تر می‌کند، زیرا عالمی را در ذره‌ای باید جست و آفتاب بزرگی را در آینه‌ی کوچکی باید شناخت.

کلمات مکنونه مرکب سیر معنوی ماست که ما را از این خاکدان فانی به گلزار روحانی می‌رساند. حقیقت انسان روح انسانی است که نشانی یزدانی دارد، روح و روانی که از سرچشمه‌ی ملکوت جاری گشته و از مشیت الهی صادر شده که چندی در قفس تن اسیر است، ولی در هویت جان، آرزومند پرواز به فلک اثر است. کلمات مکنونه است که مرغ روح را از این که به زروزیور قفس مشغول باشد و به آب و دانه‌ای ناچیز بسازد، رهایی می‌بخشد تا از این تنگنای امکان «به پر جان پرواز» گیرد و «آهنگ مقام خود رایگان» نماید.

یکی از نویسندگان بزرگ بهائی، جورج تانزند می‌نویسد که کلمات مکنونه سرود عشق است که داستان عشق تمام زمانه را در بردارد، عشق خدا به انسان و عشق خالق به مخلوق. بلی، کلمات مکنونه سرود عشق است، اما نیز سرود شادمانی است، سرود آرزومندی است، سرود امید و اطمینان است. خداوند خطاب به انسان در کلمات مکنونه‌ی عربی بدین مضمون می‌فرماید که: ای پسر انسان، من در پس هستی قدیمم پوشیده بودم و در جاودانگی ذاتم پنهان و مستور. ولی عشق تو را در خود یافتم و

خلقت کردم و صورت خویش را در وجود تو بستم و جمال خویش را بر تو نمودم و در بیان دیگر می‌فرماید: ای پسر انسان، ترا دوست داشتم، پس خلقت کردم. مرا دوست بدار تا ذکرت کنم و در روح زندگانی پایداری دارم. در کلمات مکنونه علت خلقت عشق و محبت است و این عشق که در فطرت انسانی مخمّر است، انسان را چون گاه به سوی کهربا، به خدا جذب می‌کند. انسان به موجب کلمات مکنونه، نوری است که هرگز خاموش نمی‌شود. این رابطه‌ی عشق الهی به بندگانش چنان است که آن ذات ازلی، آن معشوق حقیقی برای ما سرور و شادمانی جاودانی می‌خواهد و ما را به خود می‌خواند و ما را از آب و گل این خاکدان ترابی که پره‌های ما را آلوده می‌کند و نیروی پرواز ما را می‌گیرد، بر حذر می‌دارد. می‌فرماید: «ای پسر رماد، به راحت یومی قانع مشو و از راحت بی‌زوال باقیه مگذر و گلشن باقی عیش جاودان را به گلخن فانی ترابی تبدیل منما. از زندان به صحراهای خوش جان عروج کن و از قفس امکان به رضوان دلکش لامکان بخرام.»

مطالعه‌ی کلمات مکنونه ما را به مقام بلند و شامخ انسان
متوجه می‌دارد که در گفتارهای آینده حتی الامکان به آن خواهیم
پرداخت.

خداوند ما را غنی و بی‌نیاز خلق فرموده، روح خویش را در
ما دمیده و عنایات بی‌کرانش را شامل حال انسان نموده است.
می‌توان گفت، کلمات مکنونه یک نامه‌ی عاشقانه است که
معشوق حقیقی به عاشق ضعیف و سرگردان خود نوشته است. در
این نامه، عاشق است که از عشق معشوق روی می‌گرداند. عاشق
است که مورد ملامت معشوق قرار می‌گیرد که من تو را به وصال
جاودانی خواندم، ولی تو خود را به اشیاء فانی سرگرم ساختی. قلب
ما منزلگاه عشق است و محل تجلی نور محبت الهی است.
می‌فرماید: «ای پسر خاک، جمیع آنچه در آسمان‌ها و زمین است
برای تو مقرر داشتم، مگر قلوب را که محل نزول تجلی جمال و
اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محل مرا به غیر من گذاشتی.
چنانچه در هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود نمود، غیر
خود را یافت. اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت و مع ذلک
ستر نمودم و سرنگشودم و خجالت ترا نپسندیدم.»

شنوندگان عزیز! این قبیل مضامین شیرین و دلنشین در کلمات مکنونه بسیار است و این است که آن کتاب مستطاب را با وجود کوچکی حجم، بسیار اهمیت بخشیده. حضرت عبدالبهاء بارها آن کتاب را ستوده‌اند، مثلاً می‌فرمایند: «کلمات مکنونه کنز اسرار است، چون دقت در آن نمایید، ابواب اسرار مفتوح گردد.»

اما این گنجینه‌ی اسرار، یعنی کلمات مکنونه، فقط در زمینه‌ی عرفان نیست، فقط برای خواندن و لذت بردن و سیر در عوالم روحانی نیست، بلکه برای عمل نیز هست، برای تنظیم زندگی روزانه‌ی ما نیز هست. حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «... باید کلمات مکنونه‌ی فارسی و عربی را لیلاً و نهاراً قرائت نمایم و تضرع و زاری کنیم تا به موجب این نصایح الهی عمل نمایم. این کلمات مقدسه به جهت عمل نازل شده، نه به جهت استماع.» باز حضرت عبدالبهاء می‌فرمایند: «اگر به موجب کلمات مکنونه‌ی فارسی و عربی عمل نمایی، یقین بدان که مشعله‌ی نار محبت‌الله شوی و هیکل خصوع و خشوع و محو و فنا گردی.»

شنوندگان عزیز! آثار مقدسه‌ی بهائی از این قبیل که ذکر گردید، تنها مخصوص بهائیان نیست. خطاب به جمیع اهل عالم

است. امیدواریم برای شما نیز میسر گردد که به مطالعه‌ی کلمات
مکنونه مفتخر شوید و به نحوی که شنیدید، مشعلی نار محبت الله
شوید. هیکل خضوع و محو و فنا گردید، تا هم خود گوی سعادت
بربایید و هم بستگان و خویشان و بیگانگان از رفتار و کردار و خلق و
خوی شما بهره‌مند و ممنون گردند.

این است که در چند گفتار آینده به بعضی از محتویات
کلمات مکنونه می‌پردازیم و امیدواریم که به قبول شما درآید.

گفتار: ۵ می ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

در دو گفتار گذشته در معرفی و تاریخ نزول کلمات مکنونه که از آثار حضرت بهاءالله است، شمه‌ای بیان داشتیم. در چند گفتار آینده به متن این کتاب پرمحتوی و دلنشین می‌پردازیم.

کلمات مکنونه‌ی فارسی چنین شروع می‌شود: «به نام گوینده‌ی توانا! ای صاحبان هوش و گوش، اول سروش دوست این است: ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین و ای هدهد سلیمان عشق، جز در سبای جانان وطن مگیر و ای عنقای بقا، جز در قاف وفا محل پذیر. این است مکان تو اگر بلا مکان به پر جان بریری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی.»

این قطعه‌ی اول کلمات مکنونه‌ی فارسی است. این بیان زیبا و جان‌پرور در دل هر شنونده‌ای می‌نشیند و هر کسی از آن به نوعی لذت می‌برد و درخور فهم خویش از آن چیزی می‌فهمد. کلام الهی را می‌توان دریافت، اما نمی‌توان چنانکه باید و شاید توصیف کرد. توصیف مجردات حتی در عالم ظاهری نیز مشکل است. مثلاً هر کسی جمال و زیبایی را به نحوی تعریف می‌کند. هر کسی از رنگ مخصوص یا ترکیب مخصوصی از رنگ‌ها لذت می‌برد. همه کس در دل خود احساس مخصوصی را در مورد زیبایی تجربه می‌کند و این احساس کلی را که نامش زیبایی است، اگرچه در دل و جانش برایش مفهوم است، ولی نمی‌تواند به زبان بیاورد. کلام حق نیز همین‌طور است. وقتی آن را می‌خوانیم یا برایمان می‌خوانند،

احساس مخصوص و وصف ناشدنی در خود می‌یابیم و هر یک از ما از آن بیان چیزی ادراک می‌کند. باوجودی که ممکن است مقصود را درست نفهمیم، ولی زیبایی و عظمتش را احساس می‌کنیم.

حال قطعه‌ای را که شنیدید و گفتیم که آغاز کلمات مکنونه‌ی فارسی است، از زیبایی و دل‌پذیری‌اش که بگذریم، در همین یک قطعه دریایی از معانی عالیّه نهفته است. می‌توان گفت، جوهر حقایق آئین‌های آسمانی همه، در همین کلمات محدود و گهربار نهفته است. این کتاب به نام خدا آغاز می‌شود. تقریباً تمام آثار حضرت بهاء‌الله به نامی از نام‌های نامحدود حضرت باریتعالی شروع می‌شود.

در این بیان می‌فرماید: «به نام گوینده‌ی توانا». گوینده، یعنی کسی که کلمه‌ای یا کلماتی را ادا می‌نماید و از آن راه مقصد خود را به دیگران می‌نمایاند. از جمله نام‌هایی که در کتب آسمانی قبل، بر خدا اطلاق گردیده، متکلم است. در انجیل مکتوب است که در ابتدا کلمه بود، کلمه نزد خدا بود و کلمه خود خدا بود. اما خداوند متعال که برتر از خیال و قیاس و وهم ماست، اگر متکلم

است، یا به اصطلاح کلمات مکنونه گوینده‌ی تواناست، گفتن و تکلمش طبیعی است که با زبان و ادای حروف و اصوات نیست. مقصد از کلمه، مشیت اولیه است و این کلمه موجد آفرینش است و آفرینش از اراده‌ی الهی صادرگشته. پیغمبران برای آن که آفرینندگی خدا را بتوانند به فهم نارسای آدمیان نزدیک سازند، صدور اراده‌ی ذات غیب الهی را به صورت مانوس بشری، یعنی به شکل ادای کلمه‌ای مجسم نموده‌اند. مثلاً در قرآن مجید خدا آفرینش را با ادای کلمه‌ی «کن» یعنی باش، هستی بخشید. کن فیکون، یعنی خدا فرمود باش و شد.

شنوندگان عزیز! البته این آیه‌ی قرآنی معنی بسیار عمیقی دارد. مقصد این نیست که ناگهان صدایی در این فضای بی‌کران به زبان عربی فصیح درپیچید و همچون فرماندهی لشکری با تأکید کلمات، فرمان به سربازان صادر می‌کند، مثلاً می‌گوید: قدم به پیش یا نظر به چپ، خدا نیز در خلق عالم با صدایی غرّاً آواز داد: «کن» و از این راه وجود موجود گشت. خیر، این طور نیست. این تعبیر به خاطر نارسایی فهم بشری است.

یادم هست، چند سال پیش از زندگانی حضرت موسی
فیلمی ساخته بودند و در سینماهای تمام جهان نمایش می‌دادند.
سازنده‌ی فیلم بنا به معنی تحت اللفظی تورات چنین فیلم برداشته
بود و روی پرده آورده بود که حضرت موسی که برای شعیب شبانی
می‌کرد، ناگهان در کوه طور شعله‌ای به نظرش رسید، کنجکاو شد و
به طرف آن آتش رفت. ناگهان آوازی غرا در آن فیلم به زبان
انگلیسی در کوه طور پیچید که: «منم یهوه خدای تو».

شنوندگان گرامی! شما تصور می‌کنید که بعثت پیغمبران به
طریق چنین افسانه‌های کودک پسندی بوده است؟ البته چنین
نیست. فقط با تشبث بدین گونه تفصیل‌ها و افسانه‌ها بوده است که
پیغمبران خدا می‌توانستند مردم را به فهم مقصود که عبارت از
بعثت پیغمبران است، نزدیک سازند. اما حقیقت این مطلب چیز
دیگری است. البته پرودگار دانا و توانا با واردات قلبیه و الهامات
غیبیه، وحی الهی را به فرستادگان خویش ابلاغ می‌کند، نه با تکلم
به کلمات و اصوات و صحنه‌سازی‌هایی چون فیلم حضرت موسی.
پس وقتی ما از کلمه و متکلم صحبت می‌کنیم و به نام گوینده‌ی
توانا کتاب را آغاز می‌کنیم، مراد ما همان صدور تجلی فیض الهی

است. مشیت اولیه است، ارادة الله است که از مصدر غیب صادر می‌شود و به آرایش آفرینش می‌پردازد و آن کلمه و صاحب آن و گوینده‌ی آن کلمه قادر و تواناست، چون از اراده‌ی خدا تجلی نموده و از این جهت هیچ کس قادر نیست که با آن برتابد و آن کلمه را سد نماید. این است که پیغمبران آسمانی وقتی ظاهر شدند و کتاب وجودشان را کلمه‌ی الهی بیاراست، با آن که تمام قوای زمین و فرمانروایان پرزور به مقابلت و مقاومتشان برخاستند، همه با شکست روبرو شدند و امر حق پیروز شد.

حضرت بهاءالله به این موضوع بارها اشاره فرمودند. مثلاً اهل بهاء در مناجاتی که از قلم حضرت بهاءالله نازل گشته، چنین نیایش می‌کنند و می‌گویند: «پروردگارا، تویی پادشاهی که امرت را جنود عالم منع ننمود و سطوت امم از اقتدارت باز نداشت»، یا در مناجاتی دیگر: «تویی آن توانایی که به یک کلمه آسمان و زمین را خلق نمودی و مظاهر قوت و قدرت و عظمت و فضل و جود و کرمت قرار فرمودی».

پس کلام الهی هم باعث و موجد خلقت است و هم مظهر اقتدار و قدرت ذات احدیت. به این ترتیب کلمات مکنونه به نام

پروردگاری آغاز می‌گردد که صاحب کلمه‌ی جامعه است که صدور مشیت اولیه از اوست. این گوینده‌ی تواناست، زیرا امرش بر کل غالب است و هیچ قوه‌ای در عالم با او برنتابد.

فرعون بر ضد موسی و قوم بنی اسرائیل که قومی اسیر و ذلیل بودند، برخاست و خود مضمحل شد و امر حضرت موسی عالمگیر گردید. حضرت مسیح بر صلیب جان داد، ولی امرش بر اقوام متعدد غالب شد. حضرت محمد محاط به اذیت و آزار اقوام جاهلیت در اول تاریخ اسلام بود و از دست آنها فرار اختیار نمود، ولی قوم محدود و معدودی را بر امپراطوری‌های بزرگ زمان پیروز ساخت. حضرت باب را شهید نمودند. حضرت بهاءالله را به حبس و تبعید دچار ساختند و پیروانش را کشتند یا آزار دادند یا حقوق انسانی‌شان را مصلوب نمودند. اما امروز امر بهائی در تمام دنیا منتشر است. اهمیت این امر چنان است که ما تمام گفتارهای امروز را به این دو کلمه از کلمات مکنونه اختصاص داده‌ایم، یعنی گوینده‌ی توانا. در خاتمه با قرائت مناجات کوتاهی از حضرت بهاءالله خیر و برکت مسئلت می‌نماییم و طلب هدایت می‌کنیم. می‌فرماید: «الها، کریمما، رحیمما، تویی آن سلطانی که به یک کلمات وجود موجود گشت و

تویی آن کریمی که اعمال بندگان، بخشش را منع ننمود و
ظهورات جودت را باز نداشت. از تو سؤال می‌نمایم این عبد را فائز
فرمایی به آنچه سبب نجات است در جمیع عوالم تو».

گفتار: ۱۲ می ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

چنانکه می‌دانید و شاید در گفتارهای پیشین در این برنامه شنیده‌اید، کلمات مکنونه‌ی فارسی چنین آغار می‌گردد: «بنام گوینده‌ی توانا! ای صاحبان هوش و گوش، اول سروش دوست این است: ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین و ای هدهد سلیمان عشق، جز در سبای جانان وطن مگیر و ای عنقای بقا، جز در قاف وفا محل پذیر! این است مکان تو، اگر بلامکان به پر جان بریری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی».

گوینده‌ی توانا، چنانکه هفته‌ی پیش اظهار نمودیم، پروردگار جهان است و کلام خویش را در هر زمان به واسطه‌ی فرستادگان خود به بشر می‌رساند. حضرت بهاءالله، حامل فیض الهی در این زمان، خطاب به انسان می‌فرماید: «ای صاحبان هوش و گوش!»

هوش یا خرد همان قوه‌ی ناطقه است، عقل متفکر است که آیت امتیاز انسان از حیوان است، زیرا در او روح الهی را به امانت نهاده‌اند و انسان صاحب این امانت یزدانی است که مخاطب پیام آسمانی است.

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه‌ی فال به نام من دیوانه زدند

پس صاحب هوش، یعنی انسان و حقیقت انسان، روح الهی و عقل و خرد است. اما عقل و خرد به تنهایی در مرحله‌ی مجردات باقی و از تجلی باز می‌ماند و به عبارت دیگر عقل و خرد اگر وسایل و وسائط دیگر در اختیار نداشته باشد، از تأثیر باز می‌ماند و از او فایده‌ای عاید نمی‌شود.

حضرت بهاءالله در بیان دیگری می‌فرماید: «ستایش، بیننده‌ی پاینده‌ای را سزاست که به شب‌نمی از دریای بخشش خود آسمان هستی را بلند نمود و به ستاره‌های دانایی بیاراست و مردمان را به بارگاه بلند بینش و دانش راه داد و این شب‌نم که نخستین گفتار کردگار است، گاهی به آب زندگانی نامیده می‌شود، چه که مردگان بیابان نادانی را زنده نماید. هستی و آنچه از او هویدا، این گفتار را

گواه. پس دانسته شد، نخستین بخشش کردگار، گفتار است و پاینده و پذیرنده‌ی او خرد.»

به موجب این بیان مبارک، گفتار همان کلمه است که مشیت اولیه‌ی خداوند، یعنی گوینده‌ی تواناست که به انسانِ دارای خرد چنان خطابی را فرموده. اما گوش وسیله‌ای است که آن گفتار را در عالم شهود پذیرا می‌شود. پس هم خرد باید بلند پایه و گرانمایه باشد که پیام بسیار عظیمی را متجلی سازد و هم گوش که وسیله‌ی دریافت آن پیام است، باید پاک و مستعد باشد و شنوایی داشته باشد، زیرا:

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

پس در اول کلمات مکنونه، گوینده‌ی توانا خطاب به ما آدمیان می‌فرماید: «ای صاحبان هوش و گوش، اول سروش دوست این است.» سروش همان وحی الهی است، بشارتی است که از عالم غیب برمی‌خیزد و به قلب پیغمبران می‌نشیند تا به گوش آدمیان برسانند و حضرت بهاءالله اهل عالم را مژده می‌دهد که باز وحی الهی برای نجات عالم انسانی از مخزن غیب الهی رسیده است. در

این فقره‌ی کلمات مکنونه، خداوند گوینده‌ی توانا به انسان صاحب هوش و گوش می‌فرماید: «ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزین!»

شنوندگان گرامی! در ادبیات فارسی تمثیل لطیفی است که بارها در اشعار شعرا و آثار عرفا آمده است و شما به خوبی از آن مطلعید که بلبل در آن تمثیل عاشق گل است و در کوی معشوق جفای خارهای بوته‌ی گل را تحمل می‌کند و دست از عاشقی برنمی‌دارد. شب تا صبح در اشتیاق معشوق به الحان خوش می‌سراید و ناله‌ی حزین سر می‌دهد، زیرا که: عاشقی پیدا است از زاری دل.

در کلمات مکنونه با استفاده از این تمثیل دلربا، حضرت بهاءالله ما آدمیان خاکی را بلبل معنوی خوانده‌اند، زیرا عشق الهی در وجود هر انسانی موجود است و خدا پرستی جزء فطرت انسان است، منتهی حوادث امکان، این عشق فطری را که در دل هر آدم خاکی نهفته است، گاه با پرده‌های رنگ رنگ و جوراجور می‌پوشاند. وقتی در قرآن کریم می‌خوانیم: «فطرة الله التي فطر الناس عليها» یکی از معانی این است و اشاره است به آیه‌ی

دیگری که خداوند در عوالم پنهانی آسمانی از هر کودکی قبل از تولدش پیمانی گرفت و آن را به اصطلاح، عالم ذر یا روز میثاق خوانده‌اند. در آن روز از هر کودکی با زبان دل پرسیده‌اند: «ألسنت بر بکم؟ قالوا بلی»، یعنی آیا من خداوند شما نیستم؟ همه جواب دادند، بلی، خدای مایی. یعنی عشق الهی حتی قبل از تولد در وجود ما نهاده شده است.

بلبل معنوی روح مشتاقی است که در این دار فنا، دنیای بی‌وفا روی از فطرت خویش نگرداند و تجلیات عشق را به صد لحن خوش بستاید و رهسپار طریق روحانی گردد و به ما می‌فرماید: «ای بلبل معنوی، جز در گلبن معانی جای مگزمین!» هر گلبنی به حسب ظاهر آشیان آن بلبل معنوی است، آشیان نیز باید گلبن معانی باشد. اگر او بلبل معنوی است، آشیانش نیز گلبن معانی است، یعنی حتی آشیان چنان بلبلی نیز جانی مادی که برای خوش گذرانی و بی‌خبری باشد نیست. ماده پوست است و روح جان. پس گلستان مادی و ظواهر فریبنده‌ی این جهان فانی نباید منزلگاه انسان که صاحب روح جاودانی است، قرار گیرد. بعد می‌فرماید: «ای هدهد سلیمان عشق، جز در سبای جانان وطن مگیر و ای عنقای

بقا، جز در قاف وفا محل پذیر. این است مکان تو اگر بلامکان به
پرجان بریری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی.»
شنوندگان گرامی! وقت کوتاه به ما اجازه نمی‌دهد که
درباره‌ی این تمثیل‌های زیبا و معانی بسیار عمیق آنها سخن گوئیم.
هدهد همان مرغی است که پیام محبت سلیمان را به بلقیس،
ملکه‌ی سبا، رسانده و عنقا همان سیمرغ افسانه‌ای است که جایگاه
بلندش در کوه قاف است.

مجموعه‌ای که از این تمثیل‌های رنگین و دلنشین در اولین
قطعه‌ی کلمات مکنونه به دست می‌آید، همانا درباره‌ی حقیقت
انسان است که به کلمه‌ی الهیه خلق گردید و روح الهی در او دمیده
شد و در این جهان آشفته رویش را به سوی معشوق حقیقی گشود و
این سیمرغ آشیانه‌ی عشق اگر وفا کند و بال و پرش را به گل و لای
این جهان نیالاید، به آشیان حقیقی خویش پرواز گیرد و در بلندترین
نقطه‌ی ارتفاع عشق مقرر یابد و در گلبن معانی سرود دوستی و
حقیقت پرستی سر دهد و ذرات وجود را از نام معشوق و مقام شور
عشق پر کند و همه را به اهتزاز آورد.

از نوای عشق پر شد این جهان

خرم آن کش طاقت بشنیدن است

گفتار: ۱۹ می ۲۰۰۴

شنندگان گرامی!

چون در گنجینه‌ای را از دُرر شاهوار بگشایند و آنها را پیش دیده‌ی شما بگمارند و به شما فرصت دهند که در مدتی بس کوتاه یکی دو از آن جواهر پربها را برای خود بردارید، چه حالی در خود می‌یابید؟ از این که گوهری از آن گنجینه به دستتان افتاده ممنونید، اما همواره چشم دلتان با حسرت به آن خزانه‌ی گرانبها و درخشنده و تابان باز است و از تَلالُو و زیبایی‌اش حیران. ما نیز در گفتارهای

خود راجع به کلمات مکنونه چنین حالی داریم. یکی دو از آن مجموعه‌ی نفیس را به حدی که در این فرصت کوتاه بگنجد، اختیار می‌کنیم و با هم مطالعه می‌کنیم و درباره‌اش تفکر می‌نماییم، با این آگاهی که در آن گنجینه، هنوز گوهر شبچراغ فراوان است و از دیده‌ی مشتاق ما پنهان.

در گفتار امروز به یکی دیگر از کلمات مکنونه توجه می‌کنیم که می‌فرماید: «ای پسر روح، هر طیری را نظر بر آشیان است و هر بلبلی را مقصود جمال گل، مگر طیور افنده‌ی عباد که به تراب فانی قانع شده، از آشیان باقی دور مانده‌اند و به گل‌های بُعد توجه نموده، از گل‌های قرب محروم گشته‌اند. زهی حیرت و حسرت و افسوس و دریغ که به ابریقی از امواج بحر رفیق اعلی گذشته‌اند و از افق ابهی دور مانده‌اند.»

دوستان عزیز! خداوند مهربان، ما انسان‌های ناتوان را «پسر روح» خطاب فرموده تا متذکر باشیم که حقیقت وجود انسانی ما روح جاودانی ماست، نه جسم فانی ما. این جسم هرچه زیبا و توانا و متحرک و پویا باشد، بالأخره از هم می‌پاشد، خاک می‌شود و ذراتش را باد حوادث به هر گوشه‌ای می‌پاشد. آیا تمام حیات ما با

آنهمه تکاپو و بیم‌ها و امیدها و غم‌ها و شادی‌هایش در آخر کار
فقط خاک رهگذر است و زندگی همین است و همین است؟ چه
زیباست این شعر رودکی سمرقندی:

زندگانی چه کوتاه و چه دراز

نه به آخر بمرد باید باز؟

خواهی اندر عنا و شدت زی

خواهی اندر امان و نعمت و ناز

خواهی اندک تر از جهان بپذیر

خواهی از ری بگیری تا به حجاز

اینهمه باد و بود تو خواب است

خواب را حکم نی، مگر به مجاز

اینهمه روز مرگ یکسانند

نشناسی زیک دگرشان باز

حضرت بهاءالله^ا ما را در خطاب «ای پسر روح» بیدار

می‌کنند، هشیار می‌کنند، متذکر و امیدوار می‌سازند که نه، چنین

نیست. وجود تو حقیقتی است روحانی و عنصری است آسمانی که

چندی تعلق به جسد می‌یابد و جسم انسان را که مظهر فتبارک الله

احسن الخالقین است، زندگی می‌بخشد. یک چند آن جسد را به کار می‌گیرد و در فرصت کوتاهی که در این عالم دارد، آن را به شاهراه کمال می‌اندازد و به سوی ابدیت رهبری می‌کند تا مدارج بی‌نهایتی را در عالم بقا طی نماید.

نظر به بذر درختی یا دانه‌ی گندمی فرمایید که در پوست خود بالقوه تمام خواص و کمالات درخت را از ساقه و شاخه و شکوفه و بار داراست و یا بذر گندم، ساقه و خوشه‌ی گندم را بالقوه در داخل آن پوست دارد، اما چون زیر خاک آن دانه از هم بشکافد، بشکفد و جوانه زند، از پوست جدا شود و در پرتو آفتاب و عنایت باران که در لطافت طبعش خلاف نیست، رشد کند و از خاک تیره به فضای بی‌کران خرامد و خود را به سوی نور کشاند. در آن بیان که قرائت شد، حضرت بهاءالله پس از آن که ما را به حقیقت انسانی خویش متوجه ساختند، می‌فرماید: «هر طیری را نظر بر آشیان است و هر بلبل را مقصود جمال گل».

چون ما در آفرینش دیده‌ی تحقیق بگشاییم، می‌بینیم که موجودات هر یک تحت نظام ازلی معینی به کاری که برایش معین کرده‌اند، مشغول است. در نظمی که در این مجموعه‌ی شمسی

میان ثوابت و سیارات و کهکشان‌هایش موجود است، ملاحظه نمایید که چگونه همه بهم مرتبطند. هر یک از آنها در مسیری که برایش معین شده است، حرکت می‌کند و سرسوزنی منحرف نمی‌شود. همچنین در روابط ضروریه بین سایر اشیاء، حیوانات و نباتات و جمادات، تغییر فصول و غیره بنگرید که چقدر منظم است. اما چون به انسان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که اوست که بواسطه‌ی اراده و اختیاری که به او تفویض کرده‌اند، غالباً از مسیری که خدا برایش معین ساخته خارج می‌شود و به عبارت قرآنی، ظلم و جهول می‌گردد و به سنگلاخ پریشانی و سرگردانی می‌افتد.

می‌فرماید: «هر طیری را نظر بر آشیان است و هر بلبلی را مقصود جمال گل، مگر طیور افنده‌ی عباد»، یعنی قلوب مردم، قلوب آدمیان که: «به تراب (خاک) فانی قانع شده و از آشیان باقی دور مانده‌اند». مسیری را که برای ما خواسته‌اند، در هر عصری فرستادگان الهی معین فرموده و می‌فرمایند و چون از شناسایی آنان بازمانیم و به گل و لای محرومیت از ایمان پرو بال خویش را بیالاییم، از پرواز دور می‌مانیم.

این است که خداوند مهربان که به ما محبت دارد و خیر ما را می‌خواهد، از گمراهی ما محزون می‌شود و از این که ما به واسطه‌ی غفلت خویش از پرواز به اعلی‌ قله‌ی سعادت محروم شده‌ایم غمگین می‌شود و می‌فرماید، زهی حیرت و حسرت و افسوس و دریغ که ما امواج دریای حقیقت را گذاشته‌ایم و به آب کوزه‌ای قناعت کرده‌ایم.

در یکی دیگر از کلمات مکنونه در این باره چنین می‌خوانیم، می‌فرماید: «ای خاک متحرک»، یعنی ای انسان، «ای خاک متحرک، من به تو مانوسم و تو از من مأیوس. سیف عصیان شجره‌ی امید تو را بریده و در جمیع حال به تو نزدیکم و تو در جمیع احوال از من دور و من عزت بی‌زوال برای تو اختیار نمودم و تو ذلت بی‌منتهی برای خود پسندیدی. آخر تا وقت باقی مانده رجوع کن و فرصت را مگذار.»

شنوندگان گرامی! دعا فرمایید که همه‌ی ما در فرصت کوتاهی که در این زندگانی داریم، در دام دنیا نیافتیم و محروم و شرمسار نمانیم. این است که برای یکدیگر باید دعا کنیم که به

محبت و عنایت الهی، به آنچه برای ما مقدر گشته و از ما
خواسته‌اند، عامل گردیم.

گفتار: ۲۶ می ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

در ادامه‌ی گفتار درباره‌ی کلمات مکنونه به سومین فقره از آن کتاب گهربار می‌رسیم که حضرت بهاء‌الله می‌فرماید: «ای دوست، در روضه‌ی قلب جز گل عشق مکار و از ذیل بلبل حب و شوق دست مدار. مصاحبت ابرار را غنیمت دان و از مرافقت اشرار دست و دل هر دو بردار.» در این بیان خداوند مهربان، ما آدمیان ناتوان را به «ای دوست» خطاب فرموده. به راستی این چه عنایتی است و این چه فضل و موهبتی است که آفریدگار ما که هستی ما از اوست و دادار جهان است، آفریننده‌ی زمین و آسمان است، ما را از سر عشق و محبتی که به ما دارد، به بیان «ای دوست» مخاطب فرموده.

اگر فرمانده‌ی لشگری سرباز ساده‌ای را بگوید که تو دوست منی، اگر استادی به شاگردش «ای دوست من» خطاب کند، ملاحظه فرمایید که آن سرباز و آن شاگرد چقدر احساس فخر و

مباهات می نمایند تا چه رسد به این که حق جل جلاله که کمال مطلق است، ما را که معدن نقائص ایم، به دوستی خویش بخواند. اهمیت این خطاب بیشتر بر ما معلوم می گردد، وقتی بینیم، خداوند خود را نیز به کلمه‌ی «دوست» خطاب فرموده و کلمه‌ی «دوست» از اسماء و صفات ذات الهی است. بارها در آثار حضرت بهاءالله زیارت کرده ایم که فرموده است: «به نام دوست یکتا»، یا «به نام دوست بی نام و نشان»، یا در لوحی دیگر از الواح حضرت بهاءالله چنین بیان دلنشینی صادر شده که می فرماید: «ای بندگان، سخن دوست شیرین است، کو کسی که بیابد، کجاست گوشی که بشنود، نیکوست کسی که امروز با دوست پیوندد و از هر چه جز اوست در رهش بگذرد و چشم بپوشد، تا جهان تازه بیند و به مینوی پاینده راه یابد.»

شنوندگان عزیز! خوب فکر کنید، وقتی که خداوند یگانه‌ی توانا خود را «دوست» ملقب کرده و ما را نیز به کلمه‌ی دوست خطاب فرموده است، چه رابطه‌ی زیبایی بین حق و خلق، بین آفریننده و آفریده، ایجاد می شود. چقدر انسان در چنین حالتی احساس نزدیکی به خدا را می نماید.

دوست نزدیک تر از من به من است
وین عجب بین که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که دوست
در کنار من و من مهجورم

پس از آن که خدا که دوست حقیقی است، ما را نیز دوست
خطاب فرموده. ملاحظه فرمایید، چه احساس نزدیکی بین ما و
خداوند مهربان ایجاد می‌گردد. آن دوست یکتا به ما از روی محبت
نصیحت می‌فرماید که در گلزار دل خویش، در روضه‌ی قلب، جز
گل عشق نکاریم و از تغنیات بلبل حب و شوق خویش را محروم
نسازیم.

قلب، چنانکه می‌دانید، عرش تجلی الهی است. در این
موضوع در فقرات دیگر کلمات مکنونه نیز حضرت بهاء‌الله چنین
فرموده‌اند، مثلاً: «ای پسر خاک، جمیع آنچه در آسمان‌ها و زمین
است، برای تو مقرر داشتم، مگر قلوب را که محل نزول تجلی
جمال و اجلال خود معین فرمودم و تو منزل و محل مرا به غیر من
گذاشتی، چنانچه در هر زمان که ظهور قدس من آهنگ مکان خود

نمود، غیر خود را یافت، اغیار دید و لامکان به حرم جانان شتافت
و معذلک ستر نمودم و سرنگشودم و خجالت تو را نپسندیدم.»
در عالم ظاهر آنچه دو دوست را به یکدیگر پیوند می دهد و
نزدیک می کند، عشق و محبت است. حال حضرت بهاءالله در این
کلمات مکنونه به کمال لطف به ما می فرماید که در گلشن دل، گل
عشق دوست را بنشانیم تا همواره از رنگ دل آویز و بوی مشکبیزش
مشام جان ما معطر گردد.

نیز می فرماید که از دامن بلبل حب و شوق دست برداریم.
عشق و شوق لازم و ملزوم یکدیگرند، نه آن که مترادف یکدیگر
باشند. وقتی دل ما به نور عشق جمال معشوق منور شد، شوق
دیدارش و شوق رسیدن به کوی وصالش در ما حاصل می شود و
می توان گفت که ثمره ی محبت، شوق است. هر کسی که عاشق
شد، آتش شوق وصال در دلش زبانه می کشد و حرارتش او را در
راه کوی محبوب به حرکت می آورد و عاشق در راه شوق، سالک
سبیل عشق می گردد و برای آن که رهرو دیار عشق از راه محبت دور
نشود، می فرماید که با ابرار و نیکوکاران مصاحبت نماید و از اشرار
دست و دل هر دو بردارد.

چنانکه در گفتار سابق، در مقدمه‌ی کلمات مکنونه اشاره کردیم، این کتاب به همان گونه که شامل مطالب روحانی و عرفانی است، محتوی دستورهای عملی نیز هست. مثلاً در اینجا دستور خداوند پرهیز از مرافقت اشرار است.

نخست موعظه‌ی پیر می فروش این است

که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

ما همه در مدت دراز زندگی خویش تجربه کرده‌ایم که راهزن دین و دل در مسیر حیات ما بسیار است و چنانکه تاریخ نشان داده است، غالباً شخص یا اشخاصی به جهت خود خواهی یا کج فهمی یا غلبه‌ی حسد و طمع و هر دلیل دیگری زهرشک و تردید در جام ایمان مردمان ریخته‌اند و ادیان الهی را به انشقاق و اختلاف دچار ساخته‌اند و در اینجا خداوند، همچنان که پدر و مادر مهربانی به جگرگوشه‌ی خویش سفارش می‌کنند که با بیچه‌های بی‌ادب و ولگرد معاشرت ننماید، آن دوست حقیقی ما، خداوند یکتای ما، از ما تقاضا می‌نماید که ایمان و وجدان خویش را از تأثیرات شوم بدکاران و بدخواهان محفوظ و مصون داریم.

حضرت بهاءالله در بیان دیگر می‌فرماید: «ای بندگان، از خواهش‌های خود بگذرید و آنچه من خواسته‌ام، آن را بخواهید. راه، بی راهنما مروید و گفتار هر راهنما را نپذیرید. بسیاری از راهنمایان گمراهانند و راه راست را نیافته‌اند. راهنما کسی است که از بند روزگار آزاد است و هیچ چیز او را از گفتار راست باز ندارد.»

شنوندگان گرامی! آرزوی ما چنین است که همه‌ی آن عزیزان در راه محبت الهی پویا گردید و از شر نفوس بدخواه و گمراه خود را رهایی دهید و به آنچه برای شما مقرر شده است، عامل شوید و با این مناجات که از حضرت بهاءالله است و قسمتی از آن را می‌خوانیم، دمساز گردید که می‌فرماید: «به لسان جان محبوب امکان را ندا کن و بگو: ای خدای من و مالک من و دوست من و محبوب جان و روان من! چگونه از عهده شکر تو برآیم؟ در بحر غفلت و نادانی مستغرق بودم، لسان فضل مرا ندا نمود و ید عنایت مرا اخذ کرد. ای پروردگار من! غفلت من به مقامی رسید که مرا از فرات عذب یقین محروم ساخت و به ماء صدید ظنون راه نمود. از ذکرت غافل شدم و تواز من غافل نشدی. از حبت مخمود بودم و نار عنایت تو مشتعل. به کدام وجه به تو توجه نمایم و به چه

لسان ترا بخوانم. خجالت و انفعال مرا فرو گرفته و از جمیع جهات
مأیوس ساخته.... سؤال می‌کنم از تو به حرمت این روز مبارک که
مصدر و مطلع ایام است، مرا به رضای خود موفق بداری و به طراز
قبول مزین نمایی...»

گفتار: ۲ جون ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

شما وقتی نام کتابی را می‌شنوید یا مطلع قصیده یا غزلی یا
خطبه‌ی کتابی را برایتان می‌خوانند، اگر آن اثر در میدان فصاحت و
بلاغت قدم نهاده باشد، خواننده یا شنونده از نام کتاب و کلمات و
الفاظی که در بیت اول شعر و سطور اول آن اثر آورده شده،
درمی‌یابد که موضوع کتاب چیست. نام این صنعت را در اصطلاح
علم بدیع که شاعران پیشین خواندندش را واجب می‌دانستند،
براعت استهلال نهاده‌اند.

کلمات مکنونه، اثر بسیار دل‌انگیز حضرت بهاء‌الله، عبارت است از مجموعه‌ی فقراتی روحانی، عرفانی، اخلاقی و عملی که هر یک از فقراتش با الفاظی خطاب به انسان شروع می‌شود که همان خطاب به موضوع محتوای آن فقره اشارت دارد. مثلاً به این بند از کلمات مکنونه توجه فرمایید که می‌فرماید: «ای پسر خاک! به راستی می‌گویم، غافلترین عباد کسی است که در قول مجادله نماید و بر برادر خود تفوق جوید. بگو ای برادران، به اعمال خود را بیارایید، نه به اقوال.»

در اینجا، چون آن بند از کلمات مکنونه به غرور انسان اشارت دارد، و ما را از این که بر دیگران تفوق جویم و خویش را بهتر از دیگران بدانیم، برحذر می‌دارد، با این خطاب «ای پسر خاک» شروع می‌شود. چرا؟ برای این که ما انسان‌ها به مواهب الهی آراسته‌ایم و به نعمت خرد و بینش بر طبیعت که حاکم بر جمیع موجودات دیگر است، فائق شده‌ایم، به آسانی به غفلت دچار می‌شویم، خود را گم می‌کنیم و وهمی از بزرگی و عظمت خود در دماغ خویش می‌پرورانیم، به حدی که دیگر خدا را بنده نیستیم.

حضرت بهاءالله می‌خواهد ما را از عرش فرعونیت و از ایوان غرور و رعونت پایین بکشد و حاکی نماید، زیرا بنا به تمثیلاتی که در کتب مقدسه آمده و متداول بین مردمان است، آدم از خاک آفریده شده است و کلمه‌ی آدم که معمولاً او را با صفت ابوالبشر همراه می‌آورند، از اصل کلمه‌ی عبرانی اَدَمه است، به معنای خاک.

نخستین ذکری که از آدم رفته، در سفر پیدایش تورات است که بعداً در قرآن کریم نیز با اندک تعبیری ذکر گردیده است. حاصل کلام آن که خداوند بر عرش جلالش جالس بود و فرشتگان مقرب در طوافش بودند. خدا خلق جدیدی را اراده فرمود و قالب آدم را با گلی سرخ رنگ بساخت و آن قالب که جسد آدم بود، بنا به روایات کتب اسلامی چندی در صحرای میان مکه و طایف افتاده بود تا خوب خشک شد. بعد خدا روح قدسی خود را در بینی این قالب گلین دمید و آدم به وجود آمد. بعد به فرشتگان مقرب امر فرمود که بر این خلق جدید که حامل روح الهی است و خلیفه‌ی پروردگار در زمین است، سجده کنند. همه اطاعت کردند، مگر ابلیس که اعتراض کرد که من اصلم از آتش است و آدم اصلش از خاک و

آتش برتر و بالاتر از خاک است. از این جهت سر تعظیم فرود نیاورد
و لقب شیطان یافت و از درگاه خدا الی الابد رانده شد.

داستان‌های بعدی متعلق به این موضوع از قبیل خلق حوا و
فریب خوردن از شیطان و بیرون رفتن از بهشت و داستان خوردن از
شجره‌ی ممنوعه که به عبارت تورات سیب است و به روایت قرآن
گندم، همه می‌دانیم. اما قبل از این که به کلمات مکنونه بپردازیم،
باید مذکور داریم که این گونه تمثیلات و تشبیهات که در کتب
مقدسه آمده، برای تعلیم مطلبی است، زیرا پیامبران الهی، چون
مربیان و معلمان مدرسه‌ی وجودند و برای اقوامی که درجه‌ی
تمدنشان پایین بوده، سخن می‌گفتند.

چقدر جای افسوس است که پیروان ادیان این تمثیلات را
به معنای کلمه گرفته‌اند و از آن داستان‌های آموزنده، یک سلسله
خرافات ساخته‌اند. در نتیجه دین و دین‌داری را پیش خردمندان و
هوشمندان بی‌اعتبار ساخته‌اند و عظمت خلقت را به حد خیمه
شب بازی و عروسک بازی کودکان پایین آورده‌اند. این است که
دنیا به بی‌دینی روی آورده و بی‌دینی سبب این هرج و مرج اخلاقی
و اجتماعی در میان بشر گردیده است.

اما در دیانت بهائی که آئینی است که خداوند متعال برای این عصر و زمان ظاهر فرموده، اینها را به نحوی خردپسند تعبیر کرده‌اند. مثلاً انسان عظمتش به روح الهی است که در او به ودیعت نهاده‌اند. اگر فقط به جسد عنصری ناظر باشد و جسم را بپرورد، از معنویات غافل می‌گردد، جز خاک پست و بی‌ارزش بیش نیست. عجیب است که شعرای بزرگ ما از قبیل سعدی و رومی و دیگران همه به تمثیلات و تشبیهات متشبه شده‌اند و هیچکس پی معنای ظاهری آنها نمی‌رود. مثلاً وقتی سعدی می‌گوید:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت

شنیدم که پروانه با شمع گفت

که من عاشقم گربسوزم رواست

ترا گریه و آه و زاری چراست

هیچکس نیست که معنای ظاهر این تمثیل را باور داشته باشد. مثلاً بگوید: آیا شمع و پروانه به زبان فارسی دری با هم سخن می‌گفتند؟ آیا سعدی زبان مخصوص این دو موجود را می‌دانست و تحصیل کرده بود؟

اما چون امثال این تمثیلات که در کتب مقدسه می‌آید، مردم از آن کتب مقدسه اساطیر اولین می‌سازند و انسان‌ها را در صحراهای جهل و خرافات سرگردان می‌نمایند.

تمثیلات کتب مقدسه همین طور است. اما عجیب است که تا قرن ۱۹ میلادی، یعنی کمتر از ۲۰۰ سال پیش، بشر. مگر معدودی بسیار محدود. این نوع آیات کتب مقدسه را به معنای ظاهری‌شان تعبیر می‌نمود و اگر کسی در باره‌اش شک و تردید می‌کرد، به الحاد و زندقه متهم می‌شد، چه بسا به عنوان کافر و مرتد جانش را از دست می‌داد. افسوس هنوز هم بعضی از رؤسای دین به چنین افکار متشبثند و در وعظ و خطابه‌ی خود بدون توجه به مقام و منزلت و ترقی انسان در ذهن پیروان خود چنین افسانه‌هایی را به نام حقیقت رسوب می‌دهند.

ملاحظه بفرمایید، حضرت عبدالبهاء در این باره چه توضیح خردپسندی می‌دهند. می‌فرماید: «ادراکات انسانی بر دو نوع است، یکی محسوس است و دیگری معقول. حقایق محسوسه را بیان حقیقت ممکن است اما ادراکات معقوله را صور خارجه مفقود. لهذا انسان باید آن حقایق معقوله را در قالب صور محسوسه افراق

نماید و بیان کند. این کائنات خارجه را که وجود عینی دارند و حقایق محسوسه‌اند، بیان در عالم حس توان نمود. حقایق معقوله نظیر عقل و نفس و حب و حزن و سرور، اگر بیان آن را خواهی ناچار برآنی که به صور محسوسه افراق نموده، بیان کنی. مثلاً حزن و اندوه را که حقیقت معقوله است، به تنگی تعبیر نمایی، گویی که دلم تنگ شد و حال آن که دل بر حالت اصلی است، نه تنگی یابد و نه گشایش جوید. ولی حزن و اندوه کیفیتی است روحانی، چون آن را بیان خواهی، مجبوری که تشبیه به محسوسات نمایی و بیان کنی. لہذا در کتب و صحف الهی چون مقامات معنویہی اخرویه را بیان نمودند، به صور محسوسات تشبیه کرده‌اند و حور و قصور و کأس مزاجها کافور تعبیر نموده‌اند. مقصود از ثواب و عذاب در جهان معنوی کیفیتی است روحانیہ که فی الحقیقہ به عبارت نیاید، ولی ناچار به صور محسوسه تشبیه شود تا سامع متنبه گردد.»

پس خدا به ما پسران خاک خطاب فرموده که: «غافلترین عباد کسی است که در قول مجادله نماید و بر برادر خود تفوق جوید.» مجادله در قول از بلایای عالم انسانی است، زیرا کسانی هستند که یا بنا به عقیده‌ای که در ذهنشان رسوخ کرده و یا به

واسطه‌ی نفعی که از ترویج آن عقیده عایدشان می‌شود، به زمین و آسمان متشبث می‌شوند تا حرف خود را . ولو به غلط . به کرسی بنشانند و با استدلال کاذب ولی عوام پسند، دیگری را در مناظره و استدلال مغلوب و مجاب سازند.

چه بسیار بین فرقه‌های مختلف از ادیان گذشته مناظراتی درگرفته و نتیجه‌اش محکم گشتن ریشه‌های اختلاف و خصومت بین مذاهب یک دین گشته است، زیرا این مناظرات را برای کشف حقیقت نمی‌خواستند، بلکه برای اثبات صحت مدعای خود برپا می‌داشتند.

وقتی پای مجادله در کلام به میان آمد، انصاف از میان می‌رود و حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه‌ی عربی، بیانی را می‌فرمایند که مضمونش این است: «محبوب‌ترین چیز نزد من انصاف است و اگر مرا خواهی از آن روی مگردان».

چقدر باعث افسوس است که وقتی درباره‌ی علوم و کشفیات فیزیکی مباحثه می‌شود، همه نظر خود را می‌گویند و با هم در کشف حقیقت علمی مشورت می‌نمایند، اما چون مباحثه‌ی دینی می‌شود، آتش تعصبات و آتش تعلقات دنیوی بالا می‌گیرد و

به جای آن که برای کشف حقیقت با هم به مذاکره بنشینند، با شمشیر تیز آخته بر سر هم می‌کوبند و یکدیگر را مغلوب می‌خواهند. شنوندگان گرامی! کسی که اهل کشف حقیقت و تحقیق باشد، هرگز مجادله نمی‌نماید و بر دیگران برتری نمی‌جوید و چیزی که می‌گوید، به موجب آن عمل می‌نماید. امیدوارم که اهل تحقیق باشیم و در نهایت فروتنی از حق جل جلاله بطلبیم، ما را در راه حقیقت تأیید نماید و رهنمایی کند و به سعادت حقیقی برساند.

گفتار: ۹ جون ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

البته می‌دانید که خداوند بی‌مانند مصدر خیر است، یعنی سرچشمه‌ی نیکی‌هاست. خدای مهربان ما، خدای دانای توانای ما، نمی‌تواند جز نیکی و خیر و خوبی چیزی باشد و چیزی بیافریند. چون این مطلب را بیان کنیم، شبهه‌ای به خاطر می‌آید: پس این همه بدی‌ها از کجا آمده است و شر از کجا برخاسته است؟ درباره‌ی این سؤال، فلاسفه‌ی قدیم و جدید بسیار گفته و نوشته‌اند که موضوع سخن امروز ما نیست. اما در آئین بهائی جوابی که به آن پرسش داده شده، این است که اصلاً در وجود شر نیست. هرچه هست خیر است و خلقت خدا همه خیر است و بس. تمام صفات و کمالات انسانی همه خیر محض است و شر عدم آنهاست، شر وجود خارجی ندارد.

برای مثال و توضیح این مطلب می‌توان گفت که به تعبیری تاریکی شر است و روشنایی خیر. اما تاریکی خود وجود خارجی ندارد، بلکه ظلمت عدم نور است. وقتی چراغی را خاموش کنیم، تاریکی به میان می‌آید، تاریکی خود وجود خارجی ندارد، یعنی شما نمی‌توانید از جایی تاریکی را پیدا کنید و بیاورید و به جای

روشنایی بنشانید. اما نور وجود خارجی دارد و می‌توانید آن را در چراغی بیافروزید، سپس آن چراغ را بیاورید تا تاریکی زائل شود. پس آنچه را ما شر می‌گوییم، عدم خیر است، نه آن که خود وجودی داشته باشد. مثلاً جهل و نادانی عدم علم است. وقتی علم نباشد، جهل حاصل می‌شود و ما نمی‌توانیم از جایی جهل پیدا کنیم تا بیاید و علم را از میان ببرد.

البته بسیاری از مسائل هستند که آنها را شر می‌دانیم و شر می‌بینیم، اما این شرور و بدی‌ها وجود ذاتی ندارند، بلکه وقتی نسبت به میان آید، مفهوم خیر و شر پیدا می‌شود. مثلاً نیش عقرب در ذات خود شر نیست، زیرا آلت دفاع آن حیوان است، اما بالنسبه به انسان که طبیعتش با زهر عقرب سازگار نیست، شر است. نیش عقرب نه از ره کین است

اقتضای طبیعتش این است

هم چنین است صفات انسان که آنها را به صفات رذیله یا مذمومه و صفات حمیده یا ممدوحه، صفات خوب و صفات بد تعبیر و تقسیم می‌کنیم، مثل کرم و بخل، قناعت و اسراف، عشق و شهوت و امثال اینها، اساس تمام این صفات را بر خیر نهاده‌اند.

منتهی چون تعادل برهم خورد و از حد و اندازه‌ی مقرر کمتر یا بیشتر شود، آن صفات که اصلاً خیر است، بد و خوب می‌شود. مثلاً وقتی ما به اندازه‌ی کفایت درآمد داشته باشیم و راحت و آسوده زندگی کنیم و طمع به مقدار بیشتر نوزیم، قناعت است، وقتی از آن تجاوز کنیم و به هیچ چیز قانع نشویم و بیشی جویم، طمع و اسراف و تبذیر است و اگر به جهت عکس رویم و بر خود سخت بگیریم و خویش را از نعمت‌های دنیا محروم نماییم، خست و بخل می‌شود. مثال دیگر می‌زنیم: در وجود انسان شکر لازم است، ولی اگر تعادلش بر هم خورد یا ما به مرض قند دچار می‌شویم و یا در صورت کمبود آن به ضعف مزاج. پس اگر مبتلا به مرض قند شدیم، معنایش این نیست که شکر در وجود ما شر است، بلکه عدم تعادل سبب ظهور آن شر گردیده است.

پس این که در وجود شر نیست، از اصول فلسفی آئین بهائی است و چون حضرت بهاءالله برای ایجاد تعادل و توازن در خلیات افراد و در روابط اجتماعی بشر ظاهر شده‌اند، ما را به نحوی قانع کننده و سنجیده از صفات رذیله باز می‌دارند. مثلاً حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرماید: «ای پسران ارض، براستی بدانید قلبی

که در آن شائبه‌ی حسد باقی باشد، البته به جبروت باقی من درنیاید و از ملکوت تقدیس من روایح قدس نشنود.» مذموم بودن حسد در آثار حضرت بهاءالله به کرات ذکر گردیده، زیرا حسد یکی از بلیاتی است که بشر را از محبت دور ساخته و می‌سازد.

در داستان‌های مذهبی و وقایع تاریخی، صدها مثال را می‌توان شاهد آورد که چگونه حسد سبب اختلافات و کشت و کشتارها گردیده است و چون این خصلت کم و بیش در طبیعت انسانی ممزوج است و از مظاهر نفس اماره است، در جمیع کتب آسمانی . ضمن آوردن داستان‌ها و تشبیهات . به این موضوع اشاره شده . چنانکه در داستان خلقت آدم، شیطان حسد ورزید که چرا آدم خاکی باید خلیفه‌ی الهی در زمین باشد و فرشتگانی چون او که از آتش ساخته شده‌اند، به آدم که از گل پاره‌ای بوجود آمده، باید سجده نمایند. یا در داستان هابیل و قابیل شنیده‌اید که قابیل که اولین زاده‌ی آدم و حوا بود، بر برادر کوچک خود، هابیل، که مورد عنایت الهی و پدر و مادر درآمده بود، حسد ورزید و هابیل را با سنگی که بر سرش زد، کشت و از کلاغی دفن کردن جسد را آموخت و برادر را به خاک سپرد. همچنین داستان یوسف، فرزند

محبوب یعقوب را شنیده‌اید که چگونه برادرانش بر وی حسد ورزیدند و او را به چاهی افکندند و به پدر مظلوم گفتند که یوسف را گرگی پاره کرد و پدر از بس گریست، نابینا شد، تا آن که از بوی پیراهن یوسف بینایی خود را باز یافت و بالأخره پس از سال‌ها و ماجراهای گوناگون که در ادبیات فارسی نیز به آن بسیار اشاره شده، پسر گمگشته‌ی خود را در آغوش گرفت. همچنین تاریخ نشان داده که در سلسله‌های فرمانروایان پس از مرگ پادشاهی، چه گونه حسد بین فرزندان بوجود آمد و جنگ‌ها بپا کرد و برادرکشی آغاز گشت.

این است که حضرت بهاء‌الله چه در کلمات مکنونه و چه در الواح دیگر، ما را از این خصلت خانمان‌برانداز برحذر داشته‌اند. مثلاً فرموده‌اند: «قل الحسد يأكل الجسد»، یعنی حسد جسد را می‌خورد. یا می‌فرماید: «ای بنده‌ی من، دل از غل پاک کن و بی حسد به بساط قدس احد بخرام.» یا می‌فرماید: «بگو ای مردمان، تاریکیِ آزرشک، روشناییِ جان را بپوشاند چنانکه ابر روشنایی آفتاب را.»

شنوندگان گرامی! برای سعادت خود انسان و سعادت عالم انسانی چقدر واجب است که ما روز به روز سعی در تربیت نفس

خویش نماییم و با صفات منفی و مضر بجنگیم، تا هر روز پله‌ای از نردبان ترقی روحانی بالا رویم و از خدا بخواهیم که ما را در این سبیل یآوری و رهبری فرماید، چنانکه در این مناجات از حضرت عبدالبهاء که حسن الختام گفتار امروز ماست، از حضرت احدیت چنین مسألت می‌نماییم:

«ای پروردگار، آمرزگاری و ای کردگار، بزرگواری. پس یاران مشتاق را بهره‌ای از اشراق ده و عشاق روی خویش را پرتوی از دلبر آفاق بخش. آوارگان بادیه‌ی هجران را به حریم وصال درآر، از حرمان نجات ده و آشفته‌گان را در بزم قرب، سر و سامان بخش. بیگانگان را آشنا کن و محرومان را محرم راز فرما، مخمودان را برافروز و منجمدان را به نار محبت بسوز. طریق هدی بنما و ابواب ملکوت ابھی بگشا. بنیان حسد و بغضا برانداز، ایوان محبت و وفا برافروز و بیچارگان را چاره ساز.

ای دلبر مهربان، هر بینوایی سرگشته‌ی کوی تو و هر مرغ بی پرو بالی گرفتار موی تو و هر سرگشته و سرگردانی ناظر به سوی تو و هر سوخته‌دلی تشنه‌ی جوی تو و جهانیان هر چند غافلند، ولی به جان در گفتگوی تو. ندانند و نشناسند، نجویند و نپویند، ولی

مستحق الطافند و سزاوار عنایت و عطف. ای کریم، نظر به استعداد
هر سقیم مفرما، به فضل عمیم معامله کن و به نور مبین هدایت فرما.
یاران خویش را یآوری کن و عاشقان ملکوت جمال را بشارت
وصال ده و دردمندان عشق را درمان دل و جان بخش. هر یک را بر
خدمت آستانت موفق کن و در زمره‌ی راستان درآر و از دوستان
راستان کن. تویی مقتدر و توانا و تویی بخشنده و درخشنده و تابان.

گفتار: ۱۶ جون ۲۰۰۴

شنندگان گرامی!

در کلمات مکنونه می‌خوانیم: «ای پسر انصاف، کدام عاشق که جز در وطن معشوق محل گیرد و کدام طالب که بی مطلوب راحت جوید؟ عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق. صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اصطبار مقدس. از صد هزار جان درگذرند و به کوی جانان شتابند.»

دوستان عزیز! در این قطعه از کلمات مکنونه، انسان به «ای پسر انصاف» مخاطب گشته، زیرا عدل و انصاف از اسماء حسنی و صفات الهی است که چون بشر که به روح حق زنده است و به صورت و مثال الهی آفریده شده است، لابد باید بارقه‌ای از آن صفت کمالیه‌ی خداوند متعال در وجود خود داشته باشد و اگر هم این صفت ملکوتی به دلایلی در پشت ابرهای تیره‌ی ظلمات عالم طبیعت پنهان شده باشد، با این خطاب خدا او را یادآور می‌شود و به این ندا او را خطاب کرده، می‌گوید: «ای پسر انصاف».

در جایی دیگر حضرت بهاء‌الله می‌فرماید: «اول انسانیت انصاف است.» و نیز «انسان اگر به حبل انصاف متمسک شود، از هیچ امری محتجب نمی‌ماند.» علت تأکیدی که در آئین بهائی بر صفت انصاف نهاده‌اند این است که چون قوه‌ی تشخیص که سبب امتیاز انسان بر سایر موجودات است، در وجود ما سرشته شده، بی‌طرفی و بی‌غرضی در تفکر قبل از گرفتن نتیجه و قضاوت در امور، شرط لازم تشخیص و تمیز حق از ناحق و بد از خوب و درست از نادرست است، و این شرط را ما انصاف می‌گوییم، یعنی برای فهم هر مطلبی و قضاوت صحیح در هر مسئله‌ای، لازم است که انسان از حب و بغض خالی باشد و واقع بین گردد و شاهین ترازوی تشخیص و تمیزش به طرفی مایل نشود.

مثالی می‌زنیم. فرض کنید، کسی به مرض قند مبتلاست و وجودش به خوردن شیرینی مایل است و حرص و ولعی به خوردنش دارد، در حالی که مصرف شیرینی برای او بد است و اگر به خوردن آن ادامه دهد، مرضش را تشدید می‌کند. حال اگر این شخص به واسطه‌ی علاقه‌ای که به شیرینی دارد، تشخیص دهد که چون مزاجش می‌طلبد، باید شیرینی بخورد، قضاوت غلطی کرده و مذاق

شیرین پسند و علاقه‌اش به شکر و قند او را از راه صواب منحرف ساخته است. برعکس به همین شخص بگویید که برای تخفیف مرض قندش، باید دوی تلخی را بخورد. اما او چون از تلخی بدش می‌آید، اگر از خوردن دوا امتناع ورزد، باز قضاوتی به غلط کرده است و برخلاف مصالح خویش تصمیم گرفته است.

پس رعایت انصاف در جمیع شئون انسانی از لوازم کشف و وصول ما به حقیقت است. مثلاً محبت ما به فرزند گاه سبب می‌شود که در مورد تربیت او که سبب سعادت اوست، کوتاهی کنیم. آنچه فرزند بخواهد و هر خواهشی که برآرد، انجام دهیم، زیرا عشق پدر و فرزندی چنان است که ما خواهش او را بر آنچه خیر او است ترجیح می‌دهیم.

در تاریخ بشر، علی‌الخصوص در تاریخ ادیان، مشاهده می‌شود که چون در هر دوری غالباً چشم انصاف مردمان بسته بود، پیغمبران الهی و اولیا و اصفیا همه دچار زحمت شدند. مردمان آنان را انکار کردند و بر اذیت و آزارشان برخاستند. محبت به سنت‌های قدیم و آباء و اجدادی در هر زمان، ایشان را از راه راست منحرف ساخت. با دیده‌ی خود ندیدند و با گوش خود نشنیدند. آنچه را که

دیگران و صاحبان غرض، دانشمندان و علما که غالباً پاسبان منافع خود بودند، به آنان تلقین کردند، قبول نمودند و از حق غافل شدند.

حضرت بهاءالله برای هدایت نفوس چنین نصیحت می‌فرماید که: «اگر چشم انصاف بگشایید، جمیع حقایق ممکنات را از این باده‌ی جدیده‌ی بدیعه سرمست بینید و جمیع ذرات اشیاء را از اشراق انوارش مشرق و منور خواهید یافت. ای بندگان، به مبدأ خود رجوع نمایید و از غفلت نفس و هوی برآمده، قصد سینای روح در این طور مقدس از ستر و ظهور نمایید. کلمه‌ی مبارکه‌ی جامعه‌ی اولیه را تبدیل ننمایید و از مقرر عزّ تقدیس و قدس تجرید منحرف مدارید.»

چنانکه اشاره کردیم، تنها در مسائل دینی نیست که انصاف شرط وصول به حقیقت باشد، بلکه در شئون دیگر از مراحل زندگانی انسان، انصاف از لوازم نجات او از لغزش و انحراف از طریق صواب است و آئین بهائی به همه‌ی آنها توجه دارد. مثلاً حضرت بهاءالله در قرن نوزدهم، یعنی همزمان با ناصرالدین شاه قاجار راجع به روزنامه که در آن زمان در ایران تقریباً وجود نداشت،

بیانی فرموده و صاحبان جرائد را به انصاف امر فرموده، به این عبارت: «امروز اسرار ارض امام ابصار موجود و مشهود و اوراق اخبار طیار روزنامه فی الحقیقه مرآت جهان است. اعمال و افعال احزاب مختلفه را می‌نماید. هم می‌نماید و هم می‌شنواید. مرآتی است که صاحب سمع و بصر و لسان است، ظهوری است عجیب و امری است بزرگ، ولکن نگارنده را سزاوار آن که از غرض نفس و هوی مقدس باشد و به طراز عدل و انصاف مزین و در امور به قدر مقدور تفحص نماید، تا بر حقیقت آن آگاه شود و بنگارد.»

ملاحظه فرمایید، اگر این بیان مبارک در صد و پنجاه سال پیش مصداق داشت و روزنامه از ارکان حکومت‌های آزاد و دمکرات به شمار می‌رفت، امروز چقدر بیشتر اهمیت می‌یافت. تعداد جراید و مطبوعات، روزنامه‌ها، هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها از حد شمار بیرون است، اما جز معدودی که اهل حقیقت‌اند و با شجاعت و صراحت به ابراز عقاید صالحه‌ی خویش می‌پردازند، دیگران به دنبال منافع حزبی یا گروهی یا اشخاصی هستند و از رعایت انصاف محرومند و آنچه می‌نویسند برای مصالح خود یا دسته‌ای یا شخصی است، نه مصالح عموم.

باری، عدل و انصاف را گاه به عنوان دو کلمه‌ی مترادف به کار می‌برند، حال آن‌که اگرچه جوهر هر دو یکی است، در عمل تفاوت مختصری دارد. عدل با خود مفهومی به همراه دارد که از شخص عادل تجاوز می‌کند. حضرت بهاءالله می‌فرماید: «مربی عالم عدل است، چه که دارای دو رکن است: مجازات و مکافات، و این دو رکن دو چشمه‌اند از برای حیات اهل عالم.» پس به موجب این بیان مبارک عدل در مفهومی به کار می‌رود که تشویق و تنبیه در برداشته باشد.

در مناجاتی که از قلم حضرت بهاءالله نازل شده، لفظ عدل را برای امرا، یعنی اولیای امور که مجازات مجرمین و مکافات صالحین به آنان محول است، استعمال فرموده‌اند و انصاف را برای علما که باید ناظر به حقیقت باشند و از حب ریاست یا تعلق به سنت‌های معمول فارغ گردند و منصفانه خود به جستجوی حقیقت روند و به مریدان خویش نیز به آنچه انصاف است، بگویند و آنها را به راه راست هدایت کنند.

این مناجات خاتمه‌ی گفتار امروز ماست:

«الهی الهی، سراج امرت را به دهن حکمت برافروختی، از
اریاح مختلفه حفظش نما. سراج از تو، زجاج از تو، اسباب آسمان
و زمین در قبضه‌ی قدرت تو. امرا را عدل عنایت فرما و علما را
انصاف. تویی آن مقتدری که به حرکت قلم، امر مبرمت را نصرت
فرمودی و اولیا را راه نمودی. تویی مالک قدرت و ملیک اقتدار. لا
اله الا انت العزیز المختار.»

گفتار: ۲۳ جون ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

مردم چین مانند سایر اقوامی که دارای تمدنی درخشان و قدیمند، امثال و حکم فراوان دارند. یکی از آن مثل‌های فراوانشان

این است که می‌گویند: «سفر دراز هزار فرسنگ با یک قدم کوتاه آغاز می‌گردد».

چقدر این مثل پرمعناست. همه‌ی ما در طول حیات در شئون مختلفه مجبوریم تصمیم بگیریم و برای عملی ساختن آن اقدام نماییم و قدم اول را برداریم. منتهی گامی که بر می‌داریم باید در جهت صحیح باشد. اگر قدم در راه درست برداریم، نه تنها به مقصد نمی‌رسیم، بلکه در هر آن از مقصد دورتر می‌شویم. مثلاً اگر کسی اراده کند، از طهران برای دیدن آثار هنری باستانی به اصفهان سفر کند و سر چهارراهی به اشتباه راه گیلان را در پیش گیرد، هرگز به اصفهان نمی‌رسد. اما در سفرش ممکن است در اتومبیل راحتی نشسته باشد و از دیدن مناظر زیبای شمال، جنگل‌های انبوه و کبود و گل‌های رنگارنگ صحرائی لذت برد و اصلاً دیگر به فکر مقصد نباشد و فکر نکند که به کجا می‌رود. اما این راحت و لذت از طبیعت و کیف کردن از آنچه می‌بیند، او را از اصفهان دورتر می‌کند و چون به آخر می‌رسد، می‌بیند که صدها فرسنگ از مقصد دورتر شده است. دیگر آیا وقت یا امکانات لازم را داشته باشد که از راه درازی که پیموده برگردد، با خداست.

شنوندگان عزیز! اگر در شئون زندگانی زودگذر ما چنین باشد که باید مقصد را معین کنیم، راه درست را دریابیم و بعد قدم همت در آن راه بگذاریم، ملاحظه فرمایید که در عوالم معنوی که کاروان حیات ما باید در آن سیر نماید و ما را به کعبه‌ی مقصود برساند، چه باید کرد! اگر از آن غافل شویم و به راحت و آسایشی که داریم قانع کردیم و اصلاً در فکر مقصد نباشیم به ما می‌گویند: «این ره که تو می‌روی به ترکستان است».

در کلمات مکنونه حضرت بهاءالله می‌فرماید: «ای پسر حب، از تو تا رفرف امتناع قرب و سدره‌ی ارتفاع عشق قدمی فاصله. قدم اول بردار و قدم دیگر در عالم قدم‌گذار. پس بشنو آنچه از قلم عزّزول یافت.»

خلاصه‌ی کلام آن است که وصال به معشوق حقیقی و سعادت جاودانی برای تمام افراد انسانی میسر است. نیت خالص و همت والا و استقامت در راه پرفراز و نشیب عشق، انسان را به تأییدات الهی و امدادات غیبی، به مقصد غائی که جهان جاودانی و جنت لقای حضرت سبحانی است، می‌رساند. این جان کلام از آن بیان در کلمات مکنونه بود که عرض شد.

اما حضرت بهاء‌الله با عباراتی که اختیار فرموده‌اند، به این مطلب عظمت و رفعتی اعطا فرموده‌اند که درخور تأمل است. ما را به «رفرف امتناع قرب و سدره‌ی انفاع عشق» متوجه می‌سازند که هر دوی این عبارات با رفعت و بلندی ملازمت دارد. امتناع یعنی منیع و والا بودن و ارتفاع یعنی بلندی و بالا بودن که هر دو دلالت بر این دارد که اگر انسان در راه عشق بیوید، چه مقام بلند و شامخی خواهد یافت.

موضوع گفتار ما تدریس کلمات مکنونه نیست، لهذا از بحث درباره‌ی معانی لغات و تداعی آنها خودداری می‌کنیم. اما ناچار بر سبیل اختصار می‌گوییم که رفرف در لغت به معنای دامن سراپرده و گاه مراد خود چادر و خرگاه است. در سنن اسلامی نیز نام یکی از دو اسب حضرت رسول اکرم است که می‌گویند در شب معراج، حضرت را به آسمان هفتم رسانید و کنار سدره المنتهی که کسی را در ماورائش راه نیست، پیاده کرد. همچنین بعضی رفرف را نام تختی گفته‌اند که باز حضرت محمد رسول الله بر آن جالس بود.

تمام این تمثیلات برای این است که مقام بلند انسان و مقصد رفیع حیاتش را گوشزد ما نمایند. وقتی حضرت بهاءالله ما را به سدره‌ی ارتفاع عشق دعوت می‌فرماید، برای این است که ما بالقوه چنان مقام گرانقدری را داریم که اگر این نیروی الهی، این روح قدسی را که به دم مسیحیائی در ما دمیده شده، فراموش کنیم و محافظت ننماییم، زیان و خسرانی می‌بینم که جبران‌ش جز به فضل و رحمت یزدانی ممکن نیست.

در ادبیات فارسی سدره نشین به معنای فرشته است. در آئین بهائی مقصود از فرشته آن نیست که تصور می‌کنند و تصاویرش را به در و دیوار می‌کشند که با دو بال ظریف دور عرش حضرت باری تعالی می‌گردد، بلکه در آثار بهائی فرشته، انسانی است که خلق و خوی رحمانی یافته و به عبودیت آستان الهی فائز شده باشد. چه خوش گفت آن که گفت:

آدمی زاده طرفه معجونی است

کز فرشته سرشته وز حیوان

گر کند رو به این شود کم ازین

ور کند رو به آن شود به از آن

مقصد از تمام ادیان الهی آن بوده و هست که انسان ناتوان را از عالم حیوان برهانند و از چاه ظلمانی در این عالم فانی به بالا کشند و نورانی کنند و به خوی فرشته‌ی آسمانی درآورند.

باری، کلمات مکنونه‌ای که خواندیم و موضوع سخن ماست با «ای پسر حب» آغاز می‌شود. ما را خداوند بی مانند زاده‌ی عشق خطاب فرموده، زیرا به عقیده‌ی بهائیان علت خلقت عشق و محبت است و مقصود از حیات ما نیز عشق و محبت است و چون در این جهان پا نهادیم، سفری دور و دراز آغاز می‌کنیم و می‌رویم تا به سرادق خلد که کوی معشوق حقیقی ماست، وارد شویم. این است که در این کلمات مکنونه می‌فرماید: «قدم اول بردار و قدم دیگر بر عالم قدم گذار و در سرادق خلد وارد شو». عالم قدم، عالم بقاست، عالمی که آغازی نداشته و پایانی نخواهد داشت. این که می‌فرماید، در سرادق خلد وارد شو، خلد یعنی جاودانگی، یعنی به قدم محبت در کوی معشوق قدم نه، تا به سراپرده‌ی بقا درآیی و جاودانه بیاسایی.

در کلمات مکنونه در این موضوع باز بیاناتی فرموده‌اند. از جمله می‌فرماید: «ای پسر عز، در سیبل قدس چالاک شو و بر

افلاک انس قدم گذار. قلب را به صیقل روح پاک کن و آهنگ
ساحت لولاک نما».

شنندگان گرامی! دعا فرمایید که قلوب همه‌ی ما به صیقل
روح از زنگار تعلقات پرفریب این جهان، پاک شود تا بتواند
جلوه‌گاه انوار حقیقت گردد و دیدگان دل و جان اهل عرفان را
روشن سازد.

گفتار: ۳۰ جون ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

حضرت بهاءالله به وحی الهی در کلمات مکنونه خطاب به انسان چنین می‌فرماید: «ای سایه‌ی نابود، از مدارج ظل وهم بگذر و به معارج عزیقین اندر آ. چشم حق بگشا، تا جمال مبین بینی و تبارک الله احسن الخالقین گویی». ملاحظه فرمایید، انسان را سایه‌ی نابود خطاب کردن چقدر شاعرانه است، چقدر عارفانه است. سایه فقط نمود است، نه بود.

دیوار سفیدی را در نظر بگیرید و با انگشتان خود درمقابل نور شکلک‌های مختلفه بسازید. سایه‌ی آن شکلک‌ها بر دیوار نمایان می‌شود و چون دست را از پیش نور بگیرید، سایه محو و نابود می‌شود و دیوار سفید برجای می‌ماند، اما از سایه حتی اثری نمی‌ماند. در کشورهای جنوب شرق آسیا، در هندوستان، در

اندونزی، تایلند و غیره یکی از انواع بازی‌ها و هنرها و سرگرمی‌ها
نمایش سایه است.

پرده‌ای در مقابل تماشاگران می‌آویزند و از پشت پرده
نورافکن بر آن می‌تابانند. بعد آدمک‌هایی را که از تخته‌ی نازک و
یا شاخ گاو بریده‌اند، در مقابل نور می‌گیرند و با هنرمندی حرکت
می‌دهند و با آن حرکات داستانی را نمایش می‌دهند و شخصی نیز
به شیوه‌ی خیمه شب بازی صدای آن آدمک‌ها را در می‌آورد و
داستان ناطقی از آن نمایش می‌سازد

اما اگر نور نباشد، پرده نباشد و کسی نباشد که آن آدمک‌ها
را بجنباند، سایه‌ای در میان نخواهد بود و آن وقتی هم که سایه
نمودی داشت، در حقیقت نابود بود و از خود وجودی نداشت.

اندر پس پرده گفتگوی من و تست

چون پرده برافتد نه تومانی و نه من

این مثال به ما می‌فهماند که چرا حضرت بهاءالله از جمله
القابی که به انسان داده‌اند، یکی «سایه‌ی نابود» است، زیرا
حقیقت انسان، این جسم نحیف انسان نیست که در پرده‌ی وجود
جنب و جوشی دارد، سر و صدایی به راه می‌اندازد و بعد نابود

می‌شود، بلکه حقیقت انسان روح انسانی است که ناپیداست، ولی تعلق به جسد دارد که پیداست و بس زیباست. ظاهرش متحرک است و جنبشش دیده و صدایش شنیده می‌شود، اما اگر روح انسانی آنی از جسد منفک شود، آن جسم زیبا و متحرک و فعال بی‌جان و زیرخاک پنهان می‌شود، چنانکه گویی هرگز نبوده است. چقدر در اشتباهند کسانی که از عوالم روحانی و حقیقت انسانی غافلند و انسان را در همین ترکیب عناصری که در اوست، می‌دانند و چون این عناصر تجزی می‌یابد، انسان را نابود و فانی می‌شمارند و می‌گویند، قوای عقلیه، نفس ناطقه، فقط زاده‌ی مغز آدمی است که وزنش بیشتر از مغز حیوانات دیگر و ترکیبش عالی‌تر و پیچیده‌تر است. این نفوس منکر روحند، منکر زندگی جاودانی و حیات ابدی‌اند.

در آثار بهائی تصریح شده که قوای عقلیه خود وجودی ندارد و چنین نیست که مادیون می‌گویند، به همان شیوه که ماشین نساجی پارچه می‌بافد، مغز انسان هم فکر و اندیشه می‌سازد. آیا مغز ما کارخانه‌ای است که محصولش قوای عقلیه باشد؟

ملاحظه در این بیان حضرت عبدالبهاء فرمایید که فرموده است: «قوای عقلیه از خصائص روح است، نظیر شعاع که از خصائص آفتاب است. اشعه‌ی آفتاب در تجدد است و لکن نفس آفتاب باقی و برقرار». ملاحظه فرمایید که عقل انسانی در تزاید و تناقص است و شاید عقل به کلی زایل گردد، و لکن روح بر حالت واحده است و عقل ظهورش منوط به سلامت جسم است. جسم سلیم، عقل سلیم دارد، ولی روح مشروط به آن نه. عقل به قوه‌ی روح ادراک و تصور و تصرف دارد، ولی روح قوه‌ای آزاد است. عقل به واسطه‌ی محسوسات ادراک معقولات کند، و لکن روح طلوعات غیر محدود دارد. عقل در دایره‌ی محدود است و روح غیر محدود، عقل ادراکات به واسطه‌ی قوای محسوسه دارد نظیر باصره، سامعه، ذائقه، شامه و لامسه، و لکن روح آزاد است. چنانکه ملاحظه می‌نمایید که در حالت یقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد. شاید در عالم رؤیا حل مسئله‌ای از مسائل غامضه می‌نماید که در زمان بیداری مجهول بود. عقل به تعطیل حواس خمس از ادراک باز می‌ماند و در حالت جنین و طفولیت عقل به کلی مفقود، لکن روح در نهایت قوت.»

حال در این قطعه از کلمات مکنونه که قرائت کردیم، حضرت بهاءالله به انسان، به این سایه‌ی نابود، هشدار می‌دهند که به آنچه حقیقت است، توسل جوی و توجه نما. همچنان که سایه وابسته به نوگر وجود دیگران است، بقای جسد نیز وابسته به تعلق قوه‌ی روح به آن است. اگر در حقیقت خویش و سیطره‌ی روح انسانی که آفریده و دمیده‌ی الهی در جسد انسانی است، غافل گردیم، به موهوم تشبث جسته‌ایم و حضرت بهاءالله در آن کلمات مکنونه به ما هشدار می‌دهند که از مدارج ظل وهم بگذریم، یعنی به موهوم، به این سایه‌گاه موقت در این عالم خاکی، دل نبندیم و از این کائنات و از این ظاهر آدمی که قالب زیبایی است، فریب نخوریم و از عالم جاودانی و بقای روح که حقیقت واقعی ماست، غافل نشویم، تا به معراج‌های بلند یقین واصل گردیم. یقین آن است که قلب انسان را به چیزی که باور دارد، اطمینان بخشد که آن صحیح و درست است و عاری از وهم و گمان است.

چنانکه می‌دانید، یقین خود نیز مراتبی دارد: علم الیقین، عین الیقین و حق الیقین. مثلاً اگر دودی از پشت کوهی برآید، یقین می‌کنیم که در آنجا آتش افروخته است و چون پیشتر رویم و آتش را

بینیم، به عین الیقین رسیده‌ایم و حق الیقین وقتی است که حرارت و گرمی آتش را به تمام حواس درک می‌کنیم و آنجاست که روح سرگشته‌ی ما آرامش می‌یابد و هر نوع وهم و گمانی از آن زایل می‌شود و زندگی جاودان حاصل می‌شود. این است که حضرت بهاءالله می‌خواهند که آن سایه‌ی نابود جان‌گیر و به روح قدسی، به ایوان بلند ایقان، درآید.

بالآخره در آن قطعه از کلمات مکنونه می‌فرماید: «چشم حق بگشا، تا جمال مبین بینی». در ادیان الهی اشاره به این است که نیکوکاران پس از مرگ به لقای الهی فائز می‌شوند این وعده، یعنی لقاءالله را به روز قیامت انداخته‌اند. حضرت بهاءالله در آثار خود قیامت را تفسیری فرموده‌اند که به کلی از آنچه مردمان از آن فهمیده‌اند، تفاوت دارد که موضوع سخن امروز ما نیست. اما آنچه بهائیان معتقدند، این است که روح که جسد ناپایدار ما را زنده نگاه می‌دارد، پس از آن که از جسد مفارقت کرد، زندگی ابدی خود را در عوالم لایتناهی الهی به نحوی مجرد و وصف ناشدنی، ادامه می‌دهد و به سوی کمال می‌پوید. منتهی هر یک از ما در مدت زندگی خود در این عالم با اعمالی که داشته‌ایم، به درجه‌ای از

رشد معنوی رسیده‌ایم و در سفر روحانی و سیر جاودانی خود در عوالم الهی نیز درجات ما با یکدیگر به همان تناسب تفاوت دارد. نقطه‌ی شروع این سفر روحانی برای نیکوکاران بسیار پیش‌تر و بالاتر از بدکاران است که از نقص اکتسابی خود که در طول این حیات فانی داشته‌اند، در آن عالم باقی رنج می‌برند و در دوزخ محرومیت از رضای الهی می‌مانند. حال آن‌که نیکوکاران به بهشت رضای الهی وارد شده‌اند و از رشدی که در عالم خاکی بر اثر اعمال نیک خویش کرده‌اند، ممنونند. به این ترتیب معنای بهشت و دوزخ نیز در امر بهائی به کلی با آنچه دیگران معتقدند، تفاوت دارد، یعنی بهشت و دوزخ جا و محلی نیست که مردمان را در آن مکافات خیر دهند یا مجازات نمایند، بلکه حالتی است وصف ناکردنی که روح آدمی در سفر ابدی خویش بر حسب ترقی معنوی در زندگانی در این عالم به آن واصل شده است.

شنوندگان عزیز! چنانکه خداوند متعال ما را «سایه‌ی نابود» خطاب فرموده، در جای دیگر در همان کلمات مکنونه، ما را «ای اهل رضوان من» خوانده است و می‌فرماید: «ای اهل رضوان من، نهال محبت و دوستی شما را در روضه‌ی قدس رضوان به ید

ملاطفت غرس نمودم و به نیشان مرحمت آتش دادم، حال نزدیک
به ثمر رسیده، جهدی نمایید تا محفوظ ماند و به نار امل و شهوت
نسوزد.»

علت خلقت ما محبت است، محبتی که خدا، خالق مهربان
ما به مخلوق دارد و برای او خیر محض می‌خواهد. همین آفریدگار
بزرگ ما از ما می‌خواهد، حتی التماس می‌کند، که کوشش کنیم،
که مبادا نهال محبتش را که به دست ملاطفت در وجود ما کاشته
است، با آتش اعمال ناپسند و ناشایسته و شهوات نادرست
بسوزانیم. تا بتوانیم به رضوان قدسش وارد شویم.

شنوندگان گرامی! آیا سزااست که به این التماس معشوق
حقیقی جاودانی خود گوش قبول نسپاریم و او را محزون و خود را
محروم سازیم؟ تفکر در این امر چه بسا زندگانی ما را به نحوی
مطلوب تغییر می‌دهد و ما را به سرچشمه‌ی آب حیات می‌رساند و
نجات و سعادت جاودانی را نصیب ما می‌سازد. دیگر بر هر یک از
ماست که چه راهی را در پیش گیریم: سایه‌ی نابود باشیم یا نهال
محبتی که به دست ملاطفت الهی در وجود ما کاشته شده است، تا
در روضه‌ی رضوان به ثمر رسد.

گفتار: ۷ جولای ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

بیش از پنجاه سال پیش، برای تحقیق به یکی از دانشگاه‌های معروف هندوستان که تاگور، شاعر معروف هند در میان جنگلی برجای صومعه‌ی پدرش برپا کرده بود، رفته بودم. اتفاقاً

دانشمند انگلیسی، آقای جولیان هاکسلی که بسیار معروف است، در هند بود و قرار بود شبی در تالار دانشگاه سخنرانی کند. این تالار در گوشه‌ی خلوتی از محوطه‌ی دانشگاه بود که هیچ بنای دیگر در اطرافش نساخته بودند و شب‌ها تمام آن قسمت در تاریکی محض بود، فقط وقتی جلساتی در تالار تشکیل می‌شد، چلچراغ‌هایش را روشن می‌کردند، که یگانه منبع نور بود و چون گوهر شبچراغ در میان تاریکی می‌درخشید.

آن شب تالار از دانشجویان و استادان پر شده بود و تمام پنجره‌ها را از هر طرف باز گذاشته بودند، تا هوای سنگین سالن با نسیم لطیف، تازه شود. همه گرم شنیدن سخنان دانشمند بودیم که ناگهان پرستویی به هوای نور از پنجره به تالار درآمد و با سرعت در داخل چهار دیوار تالار به گردش افتاد و دور چلچراغ با سرعت پرستویی خویش طواف می‌کرد. معلوم بود از جمعیت هراسان است و می‌خواهد راه آشیانش را پیدا کند. اما هر آن که جلوی پنجره‌ی باز می‌رفت، چون بیرون تاریک بود، دوباره با شتاب برمی‌گشت و به هوای نور، نزدیک چلچراغ‌ها می‌رفت. این تکاپوی پرستوی

سرگردان ادامه داشت. ده‌ها بار به کنار یکی از پنجره‌ها می‌رفت و تند باز می‌گشت.

ما بیشتر از پرفسور سخنان به پرستوی سرگردان توجه داشتیم و هر دم که نزدیک پنجره می‌شد، نفس‌هایمان را حبس می‌کردیم و به زبان حال می‌گفتیم: «برو، برو، در باز است، از تاریکی نترس. آشیان دلنشین تو، آزادی دلکش تو، هوای لطیف تو، همه بیرون است. فریب این چلچراغ‌ها را مخور. این جا، جای تو نیست.» اما پرستو زبان حال ما را نمی‌فهمید. هر دم خیره دور چلچراغ‌ها می‌گشت و از فضای باز بیرون که تا دمش می‌رفت، دوری می‌جست. آنقدر گشت و گشت تا بالأخره به چراغی خورد و افتاد و جان داد.

این روزها که برای تهیه‌ی این گفتار، کلمات مکنونه‌ی صادره از قلم حضرت بهاء‌الله را باز می‌خواندم، به یاد آن پرستو افتادم، زیرا بسیاری از قطعات کلمات مکنونه را دیدم که با این داستان جور می‌آیند.

خداوند توانا، انسان ناتوان را نصیحت می‌فرماید که چشم حق بگشاییم و به ظواهر فریبنده‌ی این جهان فانی دل نبندیم و از

فضای آزاد و جاودانی که آشیان حقیقی ماست، خود را محروم نسازیم. قدم اول برداریم و قدم دیگر بر عالم قدم گذاریم. می فرماید: «ای پسر جود، در بادیه‌های عدم بودی و تو را به مدد تراب امر در عالم ملک ظاهر نمودم و جمیع ذرات ممکنات و حقایق کائنات را بر تربیت تو گماشتم. چنانچه قبل از خروج از بطن امّ، دو چشمه‌ی شیر منیر برای تو مقرر داشتم و چشم‌ها برای حفظ تو گماشتم و حب تو را در قلوب القاء نمودم و به صرف جود تو را در ظل رحمتم پروردم و از جوهر فضل و رحمت ترا حفظ فرمودم و مقصود از جمیع این مراتب آن بود که به جبروت باقی ما درآیی و قابل بخشش‌های غیبی ما شوی و تو غافل چون به ثمر آمدی از تمامی نعیم غفلت نمودی و به گمان باطل خود پرداختی، به قسمی که بالمره فراموش نمودی و از باب دوست به ایوان دشمن مقرر یافتی و مسکن نمودی.»

شنوندگان گرامی! ملاحظه فرمایید، آفریدگار ما چقدر مهربان است و نعمت را در حق انسان تمام فرموده و ما را به روح قدسی خویش از دیگر مخلوقات ممتاز ساخته و آینه‌ی کمالات و اسماء حسنی خود قرار داده. جمیع نعمت‌های روی زمین را برای ما

خواسته و ما را بر تمتع از جمیع لذایذ و نعمت‌های مشروع دنیوی مجاز فرموده. مقصود از جمیع این مراتب آن بوده که به جهان جاودانی او درآییم و قابل بخشش‌های غیبی او شویم. چنانکه شنیدید، نه آن که غافل گردیم و چون به ثمر آمدیم، از تمام نعمت‌هایش غفلت ورزیم و چنانچه فرمود، به گمان باطل خود پردازیم و پرستووار به نور چلچراغ از فضای خوش باغ و راغ محروم گردیم و از آشیان باقی خود دور مانیم در جای دیگر از کلمات مکنونه، حضرت بهاء‌الله چنین می‌فرماید: «ای پسر رماد، به راحت یومی قانع مشو و از راحت بی‌زوال باقیه مگذر و گلشن باقی عیش جاودان را به گلخن فانی ترابی تبدیل منما. از زندان به صحراهای خوش جان عروج کن و از قفس امکان به رضوان دلکش لامکان بخرام.»

با توجه به امثال این بیانات مبارکه در آثار مقدس بهائی است که بهائیان مرگ را مرحله‌ی دیگری از حیات انسان می‌شمرند و از مردن نمی‌هراسند و در مرگ عزیزان خویش عزا نمی‌گیرند، بلکه محافل تذکر می‌آریند. حضرت بهاء‌الله در کتاب اقدس می‌فرماید که در مرگ کسی نه شادمانی کنید و نه به جزع و فزع

پردازید. بلکه حالی بین آن دو امر به خود گیرید. و در کلمات
مکنونه‌ی عربی است که: «جعلت لك الموت بشارة، کیف تحزن
منه»، یعنی ما مرگ را مژده و بشارتی برای تو مقرر داشتیم، پس
چرا از آن غمگینی.

این است که عزاداری در مرگ عزیزان، برای بهائیان تبدیل
به تذکر و تأمل و تفکر از آغاز و انجام کار انسان است و اطمینان به
جهان جاودان.

ترا ز کنگره‌ی عرش می‌زنند سفیر

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است

اگر غیر از این باشد، روی آسایش نمی‌بینیم و در این عالم
پرفراز و نشیب و زودگذر آرامش نمی‌یابیم، مگر در عالم مستی که
ما را موقتاً به عالم بی‌خبری می‌برد و چون بامداد خمار فرا رسد،
تمام یأس و حرمان از وجود خود و غم‌ها و دردهای زندگی خویش
باز تازه می‌شود، بلکه بیشتر می‌گردد.

طبیعی است که در مرگ عزیزان غمگین می‌شویم و باید هم
چنین باشد. انس و علاقه‌ی یک عمر که ما را بهم پیوسته بود،
گسست، اما تفاوت در این است که آیا مرگ سرنوشت ما را به کلی

در می‌پیچد و نابود می‌کند و ایستگاه آخر انسان در عالم وجود است، یا غیر از آن است. مثلاً وقتی فرزند ما به سفری دور می‌رود، غمگین و رنجور می‌شویم، اما برای او عزا نمی‌گیریم. هجرانش را تحمل می‌کنیم، زیرا خیر و سرور و مصلحت فرزند ما در آن سفر است. او را دانشمند می‌سازد و ترقی می‌دهد. عزاداری برای کسانی است که مرگ را فراق ابدی می‌دانند و در غم هجران به یأس و حرمان دچار می‌شوند.

در ایام جوانی به یکی از کشورهای همسایه سفر کرده بودم. ناگهان در خیابان غوغا و آشوبی براه افتاد که لرزه بر اندامم انداخت. دیدم تابوتی را از پیش می‌برند و دسته‌ای پشت جنازه ضجه و ناله و فریاد می‌کنند و همه بر صورت خویش لجن مالیده‌اند، لباس‌های ژنده و پاره دربر کرده‌اند، گاه بر سر می‌ریزند و بر سر و سینه‌ی خود می‌کوبند. واقعاً منظره‌ای وحشتناک و مشمئز کننده بود. بعداً معلوم شد که همچنان که ما دسته‌های مطرب داریم که مجالس عروسی ما را گرم می‌کنند، در آنجا نیز عده‌ای هستند که حرفه‌شان این است که مجالس عزاداری را شور و شیون افکنند و

هر دسته‌ای که هیئتی مهیب‌تر و گریه و زاری و جزع و فرعی بیشتر به راه می‌اندازد، معروف‌تر و مزدش بیشتر است.

ملاحظه فرمایید، که این مردم از مرگ چه برداشتی دارند و هرچه دارند، به کلی مخالف با مقام انسان و کرامت انسان است.

بهائیان اصطلاحی دارند که میبین اعتقادشان بر مسئله‌ی مرگ و زندگی است. وقتی کسی از ایشان بمیرد، می‌گویند: «صعود کرد»، یعنی به بالا شتافت، یعنی با آن که ظاهراً جسد سنگین و بی‌جان‌ش زیر خاک مدفون شد، مرغ روحش به آشیان بقا پرواز کرد. به قول حافظ:

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

این است که حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرماید:

«قفس بشکن و چون همای عشق به هوای قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربانی بیارام.»

شنوندگان گرامی! خوب تفکر فرمایید، کدام بهتر است، بمیریم و زیر خاک مدفون شویم و معدوم گردیم، یا صعود کنیم و پر بگشاییم و در آشیان رحمانی و فضای قدس ربانی بیاریم؟

گفتار: ۱۴ جولای ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

یکی از عواملی که مردم این زمان را از دین میراند، و به بی‌پروایی و خدانشناسی می‌کشاند، این است که معمولاً دین‌داران، نهایت فضیلت و راه نجات و سعادت را در این می‌دانند که زاهد باشند و از دنیا بپُرنند و ترک نعمت‌های الهی نمایند و حتی گاه صمٌ بکم به کنجی به عبادت بنشینند و تخته پوستی در کلبه‌ای بگسترانند و مریدانشان را به زیارت و ارادت خود بکشانند و فقرا را از مقامات بلند عارفان شناسند، ترک خانه و خانمان نمایند و رغبتی به دنیا و تمتعی از آن نداشته باشند.

این نوع افکار عکس‌العملی است از آرایش ثروت و غنا که معبود و بت مردم این زمان و زمان‌های دیگر است و این غرور و حرص و آز می‌زاید و برای تحصیل مال و ثروت به هر حيله‌ای متشبث می‌گردند و هر نیرنگی را مشروع می‌شمارند. ظلم و ستمی که از دست توانگران به مستمندان می‌رود یا از دولت‌های قوی و غنی بر کشورهای ضعیف و فقیر اعمال می‌شود، همه از مظاهر مادیت پرستی است که امروزه فضیلت شمرده می‌شود.

اما در مقامی، نفوس دیگری که دنیا و آنچه در اوست فانی می‌شمرند، به قطب دیگری می‌جهند و فقر را فضیلت و اسباب سعادت می‌دانند و اگر هم از اهل ریا نباشند، به بعضی از اقوال کتب مقدس خود در ستایش فقر انحصاراً توجه می‌کنند و راه افراط می‌گزینند. مثلاً از حضرت مسیح منقول است که فرمود: «دنیا را به خدایی مگیرید، تا شما را به بندگی نگیرند.» این است که عده‌ای در هر مذهب، فقر را وسیله‌ی تقرب به حضرت کبریا دانسته‌اند. البته باخبرید که در دنیا چقدر صومعه به نام حضرت مسیح تأسیس گشته و چقدر راهب و راهبه هستند که سراسر عمر خود را با دعا و نیایش سپری می‌کنند تا به زعم خویش دنیا را به خدایی نگیرند.

بودائیان در کلمات حضرت بودا می‌خوانند که دنیا نمایش و فریبی بیشتر نیست و عده‌ای که آرزو دارند، دلشان به نور حقیقت روشن گردد، ترک دنیا می‌کنند و از همه چیز و همه کس می‌گذرند و راهب بودایی می‌شوند و به تمشیت امور مذهبی بودائیان می‌پردازند، از قبیل مراسمی که برای عروسی و مرگ و غیره لازم است. علاوه بر امور مذهبی برای مریدان خود دعا می‌خوانند و پولی می‌گیرند، ولی در ظاهر همه تارک دنیا هستند و با سر تراشیده و غالباً با پای برهنه، ردائی زعفرانی رنگ در بر و کاسه‌ای خالی در دست دارند تا مؤمنان در آن غذائی بریزند و ثوابی کنند. حتی برای این راهبان بودائی غذا پختن حرام است.

همچنین در ادیان دیگر فقر و درویشی از فضایل ستوده است. بسیاری از صوفیه که بعضی حتی امیر و وزیر بوده‌اند، از همه چیز دست کشیده‌اند و رقع‌های دوخته و بر تخته‌پوستی نشسته و چنین می‌نمایند که در لباس فقر کار اهل دولت می‌کنند. حتی نشان درویشان کشکول است که مردم در آن پول و غذایی می‌ریزند و گل مولایی از درویش برای تبرک می‌گیرند. سعدی شیرازی یک فصل از گلستان خویش را در اخلاق درویشان نوشته است.

چنانکه گفتیم، در تمام ادیان الهی برای حفظ مردم از آرایش مال و ثروت که غالباً علت غفلت و ارتکاب به معصیت است، از فقر و ترک تعلقات به دنیا ستایش کرده‌اند. چنانکه حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرماید: «ای فرزند هوی، از آرایش غنا پاک شو و با کمال آسایش در افلاک فقر قدم گذار تا خمر بقا از عین فنا بیاشامی.»

اگر کسی از امر بهائی بی اطلاع باشد، ممکن است امثال این بیانات الهیه را مانند قدما در مذاهب دیگر چنین تعبیر کند که پارسایی در آئین بهائی نیز با فقر ملازم است. اما چنین نیست. دین بهائی، چنانچه می‌دانید، دیانت اعتدال است و هرگز به افراط و تفریط نمی‌گراید. همانگونه که از فقر ستایش شده، لزوم ثروت را نیز حضرت بهاءالله سفارش فرموده است. چنانچه در یکی از آثار معروف آن حضرت به نام لوح طرازات چنین آمده است: «طراز اول و تجلی اول که از افق سماء امّ الکتاب اشراق نموده، در معرفت انسان است به نفس خود و به آنچه سبب علو و دنو و ذلت و عزت و ثروت و فقر است. بعد از تحقق وجود و بلوغ، ثروت لازم و این

ثروت اگر از صنعت و اقتراف حاصل شود، نزد اهل خرد ممدوح و مقبول است.»

مقصود از فقر و غنا و معنی آن در آثار بهائی . آنچه از قلم حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء مبین آیات الهی صادر شده . کاملاً معلوم می‌گردد، فقر و غنا هر دو باید با انقطاع، یعنی عدم تعلق قلب، توأم باشد. به فرموده‌ی حضرت عبدالبهاء: «اگر قلب تقیّد و تعلقی به این دنیا نداشته باشد و از حوادث متألم نگردد، نه با ثروت عالم از خدمت نوع انسان ممنوع ماند و نه از فقر محزون شود و این کمال انسان است و الا در حالت فقر اظهار کرم و با حال ضعف ادعای عدل نمودن، قولی است آسان، نه دلیل بر تربیت و تذکر وجود انسان.»

خوب توجه فرمایید! فقر یعنی نیازمندی، و همه‌ی ما به خداوند بی‌نیاز نیازمندیم، چه فقیر و چه غنی. پس معنای فقر را تنها به معنای مستمندی و ناداری نباید تعبیر کرد و ثروتمندان نیز نباید از توانگری به بی‌خبری افتند، زیرا هر دو نزد حق فقیرند و نیازمند نعمت‌های خداوند بی‌مانند. در قرآن مجید می‌فرماید: «یا ایها الناس! انتم الفقرا الی الله و الله الغنی الحمید.» این آیه خطاب به

جميع مردمان است. می فرماید، یا ایها الناس، ای مردمان، همه‌ی شما پیش خدا فقیرید و خدا است که غنی و بی‌نیاز است. یا ایها الناس استثناء ندارد، فقیر و غنی نمی‌شناسد، هر دو را مخاطب فرموده.

در کلمات مکنونه می‌فرماید: «در فقر اضطراب نشاید و در غنا اطمینان نباید. هر فقری را غنا در پی و هر غنا را فنا از عقب. ولکن فقر از ما سوی الله نعمتی است بزرگ، حقیر بشمارید، زیرا که در غایت آن غنای بالله رخ بگشاید و در این مقام انتم الفقرا مستور و کلمه‌ی مبارکه‌ی والله هو الغنی چون صبح صادق از افق قلب عاشق ظاهر و باهر و هویدا و آشکار شود و بر عرش غنا متمکن گردد و مقریابد.»

در این فقره از کلمات مکنونه، به اهل غنا و فقیران هر دو خطاب گشته که هر دو باید به نعمت فقر از ماسوی، یعنی غیر از خدا، فائز گردند، یعنی به جایی رسند که به جز از خدا نبینند. حضرت عبدالبهاء در رساله‌ی مدنیه به مقام انسان اشارت فرمودند و مقام شامخ انبیای عظام را ستوده‌اند که همه در عالم فقر به سر می‌بردند و هیچیک از انبیا چشمی به ظواهر این عالم نداشت.

همچنین به ستایش علمای با عرفان که با قوت لایموتی می ساختند و ترقیات معنوی را از هر ثروت و شوکتی برتر می دانستند، ستایش فرمودند. ولکن بعد، برای این که این ستایش فقر سوء تفاهمی ایجاد نکند، چنین فرمودند: «همچو ظن و گمان نرود که مقصود از این کلمات مذمت غنا و مدح فقر و احتیاج است، بلکه غنا منتهای ممدوحیت را داشته، اگر به سعی و کوشش نفس خود انسان در تجارت و زراعت و صناعت به فضل الهی حاصل گردد و در امور خیریه صرف شود و علی الخصوص اگر شخصی عاقل و مدبر، تشبث به وسایلی نماید که جمهور اهالی به ثروت و غنای کلی برساند، همتی اعظم از این نه و عندالله اکبر ثوابت بوده و هست، چه که این بلند همت سبب آسایش و راحت و سد احتیاجات جمع و فیری از عباد حق گردد. ثروت و غنا بسیار ممدوح، اگر هیئت جمعیت ملت غنی باشد، ولکن اگر اشخاص معدوده غنای فاحش داشته و سایرین محتاج و مفتقر و از آن غنا اثر و ثمری حاصل نشود، این غنا از برای آن غنی خسران مبین است. ولی اگر در ترویج معارف و تأسیس مکاتب ابتدائیه و تأسیس مدارس و صنایع و تربیت ایتم و مساکنین، خلاصه در منافع عمومیه صرف نماید، آن

شخص عندالحق و الخلق بزرگوارترین سکان زمین و از اهل اعلیٰ
علیین محسوب.»

همچنین حضرت بهاءالله اهل ایران و زمامدارانش را به
خصوص نصیحت می‌فرمایند که مجلس مشورتی از علما و
دانشمندان و امرا تشکیل شود تا همه . به عین بیان مبارک حضرت
بهاءالله . «در آن مقرر جمع شوند و به حبل مشورت تمسک نمایند و
آنچه را سبب و علت امنیت و نعمت و ثروت و اطمینان عباد است،
معین فرمایند و اجرا دارند، چه که اگر به غیر این ترتیب واقع شود،
علت اختلاف و ضوضاء گردد.»

ملاحظه فرمایید! که حضرت بهاءالله به خیر مردم ایران و
جهان توجه داشته و از جمله امنیت و نعمت و ثروت را برای تمام
نفوس آرزو می‌نمایند و دولت‌ها را مکلف می‌سازند که در حصول
آن اقدام نمایند. حتی در آثار بهائی آمده است که دولت‌های جهان
باید بکوشند و تدابیری بیاندیشند که جمیع رعایا و اهالی کشورشان
به نعمت و ثروت برسند و البته جهانیان باید طوری تربیت شوند و به
عرفان حقایق رسند که آن نعمت و ثروت، اسباب سعادتشان و

نجاتشان گردد. به نحوی که در کلمات مکنونه‌ای که شنیدیم، حضرت بهاء‌الله توضیح فرمودند.

در خاتمه‌ی گفتار قطعه‌ی دیگری از کلمات مکنونه را زیارت می‌کنیم که آنچه را که گفتیم، تأیید می‌فرماید: «ای مغروران به اموال فانیه، بدانید که غنا سدی است محکم میان طالب و مطلوب و عاشق و معشوق. هرگز غنی بر مقر قرب وارد نشود و به مدینه‌ی رضا و تسلیم درنیاید، مگر قلیلی. پس نیکوست حال آن غنی که غنا از ملکوت جاودانی منعش ننماید و از دولت ابدی محرومش نگرداند. قسم به اسم اعظم که نور آن غنی اهل آسمان را روشنی بخشد، چنانچه شمس اهل زمین را»

گفتار: ۲۱ جولای ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

بقای زندگی ما در این عالم وجود، لازمه‌اش آن است که باید به جسم خویش غذا برسانیم و آن را از هر آسیب و گزند

محفوظ داریم و سعی کنیم که پایی که برای رفتن داریم در هم نشکند، چشمی که ما را به عالم طبیعت مرتبط می‌کند، نابینا نگردد و سلامت تن مختل نشود و مقدار عناصر مرکبه‌ی بدن از اعتدال بیرون نرود، زیرا بر هم خوردن اعتدال سبب تولید بیماری‌های گوناگون می‌شود. این مواظبت و مراقبت در حفظ صحت، اصولاً در طبیعت همه‌ی ما هست. هر چند در این راه، مراتب و درجاتی هست که هر کس بنا به استعدادش آن را مراعات می‌کند. مواظب غذا می‌شود، به موقع پیش طیب می‌رود و غیره و بعضی‌ها در این کار اهمال می‌کنند.

به همین نحو روح و روان ما که جسم مرده‌ی ما را زنده می‌کند و عالم وجدان را در نهاد ما تمکن می‌بخشد، محتاج به مواظبت و پرورش است و انضباط دائم می‌خواهد و این انضباط و مواظبت روحانی بر پایه‌ی حقیقت استوار است. اگر جسم ما از تغذیه‌ی نامناسب بیمار و ناتوان شود، آثارش بر حسب ظاهر نمایان می‌شود. مثلاً کشیدن سیگار جهاز تنفس ما را آسیب می‌رساند، پرخوری ما را فربه می‌کند و ده‌ها ضرر جنبی به جمیع ارکان و جوارح ما وارد می‌آورد.

نتیجه‌ی غفلت از سلامت جسم مشهود است و مردم به واسطه‌ی ضعف اراده و غفلت از آنچه باید، دستی دستی خود را بیمار می‌کنند، سپس دسته دسته پی طیب می‌گردند و از پزشکان دوا و درمان می‌جویند. اما سلامت روح امری محسوس نیست و غفلت از آن آسان‌تر رخ می‌دهد. هیچکس دیگر، غیر از خود انسان از آن آگاهی ندارد. امری است وجدانی که دیگران از آن بی‌خبرند. لهذا کسانی که از پرورش وجدان خویش غافل می‌شوند و رغبت‌شان به عالم طبیعت است و سعی‌شان در کسب منافع مادی است، این نفوس راه‌هایی را پیدا می‌کنند که از تعلق مردم به روحانیات و معنویات سوء استفاده کنند، خود را ظاهر الصلاح سازند و به تزویر و ریا پردازند تا مردم را به سود خود بفریبند و به چیزی که نیستند، وانمود نمایند. ریا و تزویر در عالم دین و دینداری از هر نوع دیگرش بدتر و پرضررتر است.

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریا بی نیاز کرد

پارسایان حقیقی معمولاً درجه‌ی انقطاع و ایمان و صدق و راستی‌شان پوشیده است، زیرا تظاهر ندارند و خودنمایی نمی‌کنند. مستغرق دریای حقیقتند و چون به خلوت می‌روند، آن کار دیگر نمی‌کنند و با مردم از بهر خدا تا می‌کنند، نه از برای کسب قدرت و جمع ثروت. اما ریاکاران که بالأخره هم پنهان نمی‌مانند، بزرگترین ضرری که به دین می‌زنند این است که خلق بیچاره را که در پناه دین و عالم معنا خود را مطمئن و محفوظ می‌داند، سرگردان می‌کنند و ایمان و اطمینانشان را از ایشان می‌گیرند و هم‌آواز با حافظ شیراز شده می‌گویند:

دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی

من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

معلوم است که ارباب تزویر و ریا چه گناه بزرگی را مرتکب‌اند و چگونه در پیشگاه حق شرمنده‌اند و مکافات عملشان چه اندازه دردناک است. حضرت بهاء‌الله در کلمات مکنونه

می فرماید: «ای پسران وهم! بدانید، چون صبح نورانی از افق قدس صمدانی بردمد، البته اسرار و اعمال شیطانی که در لیل ظلمانی معمول شده، ظاهر شود و بر عالمیان هویدا گردد.» در جایی دیگر می فرماید: «ای غافلان، گمان مبرید که اسرار قلوب مستور است، بلکه به یقین بدانید که به خط جلی مسطور گشته و در پیشگاه حضور مشهود.»

در لوح دیگری حضرت بهاءالله چنین فرموده اند: «... اصحاب نار باش و اهل ریا مباش. کافر باش و ماکر مباش. در میخانه ساکن شو و در کوچه‌ی تزویر مرو... سر بده و دل مده... این است آوازهای نی قدسی و نغمات بلبل فردوسی که جسدهای فانی را جان بخشد و جسم ترابی را روان و روح مسیحی دهد و نور الهی بخشد و به حرفی عالم فانی را به ملک باقی کشد.»

دوستان عزیز! ملاحظه فرمایید، امروز که آئین جدیدی موافق با مقتضیات این زمان ظاهر گشته، ریا کاری تا حدی مذموم گشته که شارع دیانت بهائی می فرماید، هر گناهی که تو را مستحق آتش دوزخ بسازد بکنی، بهتر از این است که اهل ریا باشی. کافر باشی بهتر از این است که ماکر باشی و در کوچه‌ی تزویر روی. این است که

حضرت بهاء‌الله در آئین بهائی در دکانداری به اسم دین را به کلی بسته است، زیرا اختیارات فردی در دین بهائی به کلی ممنوع است. هیچ فردی نمی‌تواند ادعا بکند که پیر طریقت است و مراد و مرشد اهل حقیقت. از لحاظ روحانی و معنوی هر بهائی باید به آیات الهی شخصاً ناظر باشد و به تبیینات مرکز میثاق توجه نماید و عمل خویش را بی‌دخالت احدی با فهم خودش از آثار بهائی منطبق سازد و کار خویش را بین خود و خدای خود ساز نماید و دیگری را حقی نیست که او را در امر دین ملامت کند و مذلت نماید یا دعوی هدایت کند. حتی در احکام کتاب اقدس می‌بینیم که حضرت بهاء‌الله بهائیان را منع فرموده که در هنگام رفتن در کوچه و بازار، زبان به ذکر الهی بجنبانند و ورد و دعائی بخوانند، زیرا برای اثبات تقوای خویش، نفوس هنگام راه رفتن در معابر عمومی تظاهراتی می‌نمایند که خلق ببینند و بگویند که این مرد چقدر متقی و پارساست. مقصود این است که در امر بهائی هر کس بلاواسطه مسئول رفتاری است که خود اختیار کرده است و در اینجا برای ریاکاران که ما را تحت نفوذ معنوی خویش قرار دهند، دیگر جا و مقامی نیست.

ملاحظه فرمایید، در کلمات مکنونه حضرت بهاء الله چه می‌فرمایند که ما این قطعه را پایان گفتار خویش ساخته‌ایم. می‌فرماید: «ای پسران آدم، کلمه‌ی طیبه و اعمال طاهره‌ی مقدسه به سماء عز احدیه صعود نماید. جهد کنید تا اعمال از غبار ریا و کدورت نفس و هوی پاک شود و به ساحت عز قبول درآید چه که عنقریب صرافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند. این است آفتاب حکمت و معانی که از افق فم مشیت ربانی اشراق فرمود، طوبی للمقبلین.»

گفتار: ۲۸ جولای ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می فرمایند: «ای برادران، با یکدیگر مدارا نمایید و از دنیا دل بردارید. به عزت افتخار ننمایید و از ذلت ننگ مدارید. قسم به جمال که کل را از تراب خلق نموده‌ام و البته به خاک راجع فرمایم.»

مدارا و بردباری از مسائل و مباحثی است که در این عصر در جامعه شناسی و علوم اجتماعی درباره‌اش بسیار تحقیق کرده و می‌کنند. اگر در قاموس‌ها و کتاب‌های مربوط به علوم اجتماعی و انسانی به کلمه‌ی Tolerance رجوع نمایید، ملاحظه می‌کنید که چقدر درباره‌اش نوشته و تحقیق کرده‌اند.

مردمان هرچه درجه‌ی تمدنشان کمتر و جهلشان بیشتر باشد، همزیستی با دیگران برایشان مشکل‌تر است. این عدم بردباری، یعنی طاقت یکدیگر را نداشتن و خود را برتر از همسایه انگاشتن و فکر و اندیشه‌ی خویش را بر دیگران تحمیل نمودن، دردی است

جانکاه که با آن مردم جهان، روی آسایش نمی بینند. ریشه‌ی این بیماری را در غرور و تعصب باید جست و در: آنچه من دارم و می‌کنم و می‌اندیشم از دیگری بهتر است، حقیقت پیش من است، نژاد من سفید است و برتر از نژاد سیاه است، بهشت از آن من است...

دوستان عزیز! ببینید که این گونه طرز تفکر چه آتش‌هایی را در جهان برپا کرده و هنوز می‌کند. این چه جهالت است و چه غفلت که انسان توقع داشته باشد که دیگران مثل ما باشند و مثل ما فکر کنند و اگر نباشند و نکنند مردودند و دشمن عنودند. ملاحظه فرمایید، در عالم ظاهر دو انسان نیست که عیناً شکل هم باشد. سفید پوستان که این قدر به خود می‌بالند نیز با هم تفاوت دارند. یکی دماغش چاق است، جثه‌اش فربه است، چشمش سیاه است یا آبی و میشی رنگ است.

همچنین در مقامات معنوی دو انسان را نمی‌توان یافت که عیناً مثل هم فکر کنند و یک نوع سلیقه داشته باشند، در مسائل خلقت به یک گونه بیان‌دیشند. حتی اگر در ظل یک دین باشند،

نمی‌توان انتظار داشت، در مسائل دین خود با هم‌کیش خویش، درست هم‌عقیده باشند.

شنوندگان عزیز! قدری تفکر فرمایید، اگر هر یک از ما به خود اجازه می‌دهیم که آن‌گونه که هستیم، باشیم، روش و رفتارمان جدا و سلیقه و عاداتمان جدا باشد و به نحوی که می‌اندیشیم، باشیم، پس چرا نباید اجازه دهیم که دیگری هم تفکر و اندیشه و سلیقه و رفتار و عادت خود را داشته باشد؟ مگر ما . به اصطلاح عامیانه . از دماغ فیل افتاده‌ایم که باید هر کس دیگر را به روش خویش بخواهیم و ببینیم. اگر بردباری و تحمل افکار دیگران که البته غیر از ماست، در خانواده‌ای نباشد، اساس محبت و یگانگی بین افراد آن خانواده برهم می‌خورد. اگر جامعه‌ای با استبداد رأی اداره شود، آن جامعه از رشد و ترقی باز می‌ماند. ملاحظه در قرون وسطی نمایید که چقدر دانشمندان بودند که نتایج تحقیقاتشان با اعتقادات مراجع رسمی دینی یا کشوری تفاوت داشته و آنان را به عنوان کفر و زندقه آزدند، حتی کشتند و به آتش انداختند. داستان گاليله، ستاره شناس معروف ایتالیائی را همه می‌دانید که کشف بزرگش این بود که بر عکس آنچه در آن زمان تصور می‌رفت، زمین

ساکن نیست و به دور خورشید می‌گردد. اما این کشف صحیح علمی بر خلاف نجوم وقت بود که بر اساس ظاهر کتاب مقدس مسیحیان چنان بود که زمین ثابت است و سایر سیارات به دور زمین می‌گردند. اعلان این عقیده گالیله را دچار اشکال کرد و علمای زمان و کلیسا و حکومت را برآشفته. مدتی گالیله مقاومت کرد و خواست از راه عقل و منطق کشف علمی خود را ثابت نماید. مخالفت دیگران مردم بیشتر شد، تا به جایی رسید که او را به محکمه‌ی دینی کشیدند و او را مکلف ساختند که یا علناً توبه کند و بگوید که آنچه نگاشته و کشف کرده، صحیح نیست و به موجب عقیده‌ی رسمی دینی، زمین ثابت و مرکز منظومه شمسی است، یا آن که باید از جان بگذرد و اعدام گردد. این عالم بزرگ برای حفظ جانش مجبور شد آنچه را که به مدد عقل و دانش و تحقیق دقیق کشف کرده، انکار کند و از آنچه که گفته است، توبه نماید و بگوید، زمین ثابت و مرکز جهان آفرینش است. اما کوه‌ی زمین هنوز از زمان گالیله تا امروز و تا ابدالآباد در مدار خورشید در گردش است.

حضرت بهاء‌الله که طیب جمیع علت‌های ما در این عصر
پراشوب است، به جهانیان هشدار داده که به تحمل و شکیبایی و
رفق و مدارا با یکدیگر پردازیم و جامه‌ی غرور را از تن بیاندازیم.
فقط آنچه را که خود می‌پنداریم، درست ننگاریم، در نهایت حلم
و مدارا تحقیق کنیم و با دیگراندیشان، عادلانه به مشورت بنشینیم.
حضرت بهاء‌الله، شارع دیانت بهائی، درباره‌ی دین خود
چنین می‌فرماید: «امروز کیش یزدان پدیدار، جهاندار آمد و راه
نمود. کیشش نیکوکاری و آئینش بردباری. این کیش زندگی پاینده
بخشد و این آئین مردمان را به جهان بی‌نیازی رساند. این کیش و
آئین دارای کیش‌ها و آئین‌هاست. بگیریید و بدارید.»

شنوندگان گرامی! این آئین بردباری امروز جامعه‌ای بین
المللی به وجود آورده که پیروانش را از هر نژاد و از هر قوم که قبلاً
هر یک دینی داشته یا بکلی بی‌دین بوده‌اند، با یکدیگر متحد
ساخته و امروز بهائیان به بردباری و نیکوکاری در هر کشوری که
هستند، معروفند. حال آن‌که بسیاری از افراد این جامعه قبلاً دشمن
یکدیگر یا نسبت به یکدیگر به کلی بی‌اعتنا بودند. اما حال بر اثر
ایمان به کیش یزدان که امروز پدیدار است و با زیارت آیات کتب

مقدسشان چنین تربیت شده‌اند که هر جا که هستند، همه را آشنا ببینند و بیگانه نشمرند، زیرا در الواح حضرت بهاء‌الله خوانده‌اند که: «از خود بگذرید و در سایرین نگرید.» یا در جای دیگر می‌فرماید: «وصیت می‌کنم شما را به رأفت و رحمت و حلم و امانت و صدق که شاید عالم تیره به عنایت سراج‌های اخلاق مرضیه و اعمال طیبه روشن و منیر گردد.» یا در بیانات حضرت عبدالبهاء، مبین آیات و مرکز میثاق بهائی، امثال این بیان را بهائیان مکرر زیارت کرده‌اند که فرموده: «وظایف اصلیه‌ی ما عرفان حضرت کبریا و ایقان به وحی منزل از سماء و عبودیت آستان ابهی و عبادت حق به خلوص و انجذاب وجدانی و الفت با جمیع افراد انسانی در نهایت صدق و مهربانی و آشتی و راستی و حقیقت‌پرستی و آنچه مادون آن تعلقی به عالم جان و وجدان ما نداشته و ندارد. فرض نماییم که اگر اهل شهری جمیع آشنا گردند و بیگانه معدودی قلیل و در نهایت عداوت و بغضاء، با وجود این، یاران آشنا را محبت باید و مدارا شاید که نهایت رعایت مجری دارند و چشم از خطا بپوشند و بر عطا بیافزایند.»

ملاحظه فرمایید، حتی در این لوح اشارت است که چون در جایی اکثریت مردم بهائی بودند، باید اقلیت غیر بهائی را نهایت محبت و رعایت نمایند. در کتاب اقدس، بهائیان مأمورند که معابد و بقاع مبارک ادیان دیگر را نهایت مواظبت کنند، حتی اگر متروک شود، باز بهائیان آن را برای مقصودی که داشته است، نگاهداری کنند. آئین بهائی به پیروانش دستور داده است که غیر بهائیان را کافر و زندیق و مستحق عذاب و زجر و عتاب ندانند. این است که بهائیان در سراسر عالم در انتشار پیام محبت کوشا هستند و در راه وحدت عالم انسانی پویا و از خداوند توانا طلب تأیید کنند و هر روز به امثال این مناجات که از قلم حضرت عبدالبهاء صادر گشته، از خدا چنین رجا کنند که: «پاک یزدانا، بینایی و شنوا و مقتدری و توانا. صیت نباء عظیم در جمیع اقالیم منتشر و پرتو شمس حقیقت در کل آفاق ساطع و باهر. یاران در نهایت روح و ریحان و دوستان منجذب روی آن مه تابان. زبانها به ذکرت همدم. قلوب به نفحات قدست مستبشر. دم به دم رویها همه سوی تو و دلها اسیرکوی تو و جگرها تشنه‌ی جوی تو. ندای اسم اعظمت زلزله در آفاق انداخته و قوه‌ی کلمه‌ی اتمت علم بر شرق و غرب افراخته و مقبلان کل در

نهایت تبتل و ابتهال و مؤمنان در کمال تضرع به ملکوت جمال.
پروردگارا کل را تأیید فرما و توفیق عطا کن، تا سبب آسایش جهان
آفرینش گردند و شرق و غرب را آرایش بخشند. سبب الفت و اتحاد
عالم گردند و خادم نوع بشر شوند. جمیع امم را به جان و دل دوست
حقیقی گردند و کافه‌ی ادیان را در نهایت روح و ریحان یار روحانی
شوند. ظلمات بیگانگی محو کنند و آواز یگانگی در جهان منتشر
فرمایند. خداوندا کل را در پناه خویش پناه ده و به الطاف بی پایان
شادمان و کامران فرما. تویی مقتدر و توانا و تویی بیننده و شنوا.»

گفتار: ۴ اگوست ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

حضرت بهاءالله در کلمات مکنونه می‌فرماید: «ای ابناء غفلت، به پادشاهی فانی دل مبندید و مسرور مشوید. مثل شما مثل طیر غافلی است که بر شاخه‌ی باغی در کمال اطمینان بسراید و بغتۀ صیاد اجل او را به خاک اندازد. دیگر از نغمه و هیکل و رنگ او اثری باقی نماند. پس پند گیرید، ای بندگان هوی.»

چنانچه قبلاً نیز گفته‌ایم، کلمات مکنونه کلامی است که مرکز وحی الهی در این زمان، انسان را مخاطب ساخته، او را به ترقی و تعالی در این دنیا و به سعادت جاودانی در عوالم بی‌شمار یزدانی در جهان دیگر، دعوت می‌کند. نفس خطاب، خود گویای مطلبی است که در ضمن آن کلمات مقدسه آمده است و برای هشدار و انداز و بیداری بشر است.

خطابی که در صدر آن فقره از کلمات مکنونه آمده است «ابناء غفلت» است. در چند جای دیگر از آن کتاب عناوینی از قبیل «ای جوهر غفلت»، «ای غافلان»، «ای ابناء غفلت و هوی» آمده است.

این غفلت از چیست و انسان از چه غافل است؟ آنچه از کلمات مکنونه برمی آید، این است که خداوند جهان آفرین از روی محبت به خلقت کائنات اراده فرموده و انسان را سرحلقه‌ی موجودات قرار داده و هر موجودی را نماینده‌ی تجلی اسمی از اسما و اوصاف خویش قرار داده. از جمله انسان را بیافرید و سرحلقه‌ی کائنات ساخت و روح خویش را در او دمید و او را آینه‌ی جمال غیب بی مثال و خلیفه‌ی خویش در این عالم قرار داد، تا از جمیع کائنات بهره برد و تمتع جوید، ولی از آفریننده‌ی خویش غافل نشود و توجه خویش را از مبدء و منتهای خویش برنگرداند و آینه‌ی وجودش را با غبار آرایش جهان آفرینش نپوشاند و خود را از تجلیات آفریننده‌ی مهربانش محروم نسازد، آفریننده‌ای که باحزن و اندوه بی پایان در کلمات مکنونه چنین زبان به شکایت می‌گشاید که: «ای ابناء غرور، به سلطنت فانیه، ایامی از جبروت باقی من گذشته و خود را به اسباب زرد و سرخ می‌آرایید و بدین سبب افتخار می‌نمایید. قسم به جمال که جمیع را در خیمه‌ی یکرنگ تراب درآورم و همه‌ی این رنگ‌های مختلفه را از میان بردارم، مگر کسانی که به رنگ من درآیند و آن تقدیس از همه‌ی رنگ‌هاست.»

«ای ابناء غرور» که در کلمات مکنونه آمده، همان انسانی است که در قرآن کریم خدا او را ظلوم و جهول خطاب فرموده، انسانی که از فطرت اصلیه‌ی ملکوتی خویش برگشته و به اسباب زرد و سرخ دل بسته است. چنانچه از مقصد خلقتش دور شده و از سیر کمالی خویش باز مانده است و در سنگلاخ آرایش و آلایش جهان آفرینش از حرکت مقدر فرو افتاده و سرگشته و سرگردان گشته است. تمتع و لذت از نعمت‌ها و آلاء این جهان که باید انسان را وسیله‌ی ارتقاء در مدارج وجود گردد، متأسفانه خود هدف و غایت زندگانی‌اش گشته و در دریای لذات و بهبود زندگی مادی خویش چنان مستغرق گشته که گویی تا ابد زنده است و قدرت و شوکتش پاینده. در حالی که در کلمات مکنونه می‌فرماید، حکایت تو، حکایت پرنده‌ی غافلی است که در کمال بی‌خبری بر شاخسار غفلت نشسته و نغمه‌سراییی به راه انداخته، غافل از آن که تیر صیاد اجل است که زود او را به خاک اندازد و آن همه نغمه و آواز را خاموش و نابود سازد.

صیاد اجل در عقب صید و ندانست

آن آهوی بیچاره که در بیشه چرا کرد

آدمیان، یعنی انسان ظلوم و جهول، غالباً در جهل مرکب ابدالدهر بمانند و چند صباحی که بر مرکب مراد سوارند و در بیابان غفلت دوان، هرگز نمی‌فهمند و نمی‌دانند که چه فرصتی را از دست داده‌اند و عالم بقا را به این دار فنا فروخته‌اند و معدودی هم که بیدار شوند، چون فنای جهان را ملاحظه کنند، می‌بینند که چگونه زمان کودکی و جوانی آنان چون برق گذشته و از آن باری برنسته‌اند و اراده می‌کنند، به خیال خود چند روزی را که از حیات خویش در پیش دارند، صرف جبران مافات نمایند و بکلی راه افراط بپویند و دست و دل از دنیا و مافیها بشویند و اعتدالی را که خداوند، خلقت ما را بر آن پایه نهاده، برهم زنند. ای کاش این گونه مردمان خوش نیت به امثال این بیان از کلمات مکنونه توجه داشتند که می‌فرماید: «ای پسر عیش، خوش ساحتی است ساحت هستی، اگر اندر آیی و نیکو بساطی است بساط باقی، اگر از ملک فانی برتر خرامی و ملیح است نشاط مستی، اگر ساغر معانی از ید غلام الهی بیاشامی. اگر به این مراتب فائز شوی از نیستی و فنا و محنت و خطا فارغ گردی.»

بلی، اگر اعتقاد ما به زندگی جاودانه نباشد، و راه وصول به آن عرفان مظهر الهی و عمل به موجب اراده‌ی او نگردد، فی الحقیقه زیستن بی معناست و به رحمتش نمی‌ارزد. اما کلمات مکنونه به ما امید می‌دهد و فنا را که سرنوشت همه‌ی ماست، به بقا مبدل می‌کند و ما را به پناه‌گاه اطمینان و سرور در می‌آورد. در کلمات مکنونه‌ی عربی بیانی زیباست که می‌فرماید: «یا ابن الانسان، انت ملکی و ملکی لایفنی. کیف تخاف من فنائک؟ و انت نوری و نوری لایطفی، کیف تضطرب من اطفائک؟ و انت بهائی و بهائی لایغشی و انت قمیصی و قمیصی لا یبلی. فاسترح فی حبک ایّای لکی تجدنی فی الافق الاعلی.» که مضمون این بیان این است که ای پسر انسان، تو ملک منی و ملک من نابود نمی‌شود، چگونه از نابودی خویش هراسانی؟ و تو نور منی و نور من خاموش نمی‌گردد، چرا از خاموشی خود نگرانی؟ و تو بها و جلال منی و جلال و بهای من در پرده پنهان نمی‌شود، تو قمیص منی و قمیص من فرسودگی نپذیرد. پس در محبت خود بیارام، تا مرا در افق اعلی بیابی.

در این مقام شعری به خاطر رسید تحت عنوان «چشمه‌ی
حیات» که پیداست سراینده‌اش از کلمات مکنونه الهام گرفته و
چنین گفته است:

نیمی از عمر ما به خواب گذشت
نیم دیگر به نان و آب گذشت
زان میان فرصتی اگر خود بود
نیز در مستی شراب گذشت
همه در راه نای و نوش برفت
همه اندر خیال و خواب گذشت
زندگی همچو برق فروردین
خوش درخشید و با شتاب گذشت
آدمیزاده تا به خود جنید
عمر خود دید چون حباب گذشت
در یکی لحظه خردسالی ما
زود چون توده‌ی سحاب گذشت
چون که پیمانه‌ی حیات بریخت
مستی دوره‌ی شباب گذشت

پیری از راه دور پیدا شد
سایه‌ی مرگ پیش باب گذشت
ناگهانی غروب عمر رسید
از لب بام آفتاب گذشت
ظلمت مرگ نور جان بفسرد
تنگی قبر از حساب گذشت
آن همه کاخ‌های جوراجور
این زمان درهم و خراب گذشت
آن همه آرزوی دور و دراز
همچو نقشی بروی آب گذشت
اثری در جهان نماند ز ما
همه زیرگل و تراب گذشت
راستی زیستن ز بهر چه بود
زندگانی که در عذاب گذشت
زادن و مردنم چه فرقی داشت
مگسی آمد و ذباب گذشت

ثمر زندگی اگر این بود
خوب شد زود چون شهاب گذشت
دوش از هول و بیم این پندار
همه بر من در اضطراب گذشت
یأس و حرمان گرفت دامنم
وه چه بر من ز التهاب گذشت
گفتم ار خورد و خواب زیستن است
عمر ما نیز چون دواب گذشت
اگر از بهر لذت و طرب است
دام و دد بیش کامیاب گذشت
در جهان چشمه‌ی حیات ار بود
از چه عمرم پی سراب گذشت
پس از این گفتگوی دور و دراز
بر سر اندیشه‌ی صواب گذشت
اندر آن حیرت و پریشانی
به دلم ناگه این خطاب گذشت

«انت ملکی» و ملک لایفنی

«انت نوری» و نور لایطفی

شنوندگان گرامی! بیت آخر این شعر اشاره به همان کلمات
مکنونه‌ی عربی است که تو ملک منی و ملک من نابود نمی‌شود و
تو نور منی و نور من خاموش نمی‌گردد که این جان کلام ماست.
پس بیایید با اطمینان از لطف خداوندی از یأس و حرمان در
این جهان بی‌امان، خود را نجات بخشیم و با اعمالی که خدا از ما
توقع دارد، به عالم بقا درآییم و مصداق این قطعه از کلمات مکنونه
شویم که می‌فرماید:

«ای فرزند کنیز من، لازال هدایت به اقوال بوده و این زمان
به افعال گشته. یعنی باید جمیع افعال قدسی از هیکل انسانی ظاهر
شود، چه که در اقوال کل شریکند و لکن افعال پاک و مقدس
مخصوص دوستان ماست. پس به جان سعی نمایید تا به افعال از
جمیع ناس ممتاز شوید.»

گفتار: ۱۱ اگوست ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

بزرگترین ثروت یک کشور نیروی انسانی آن کشور است. کشورها هرچند از حیث منابع طبیعی غنی باشند، بدون نیروی انسانی پیشرفت چندانی ندارند و چه بسا ثروت‌ها و منابع طبیعی، خود وسیله‌ی استثمار طبقه‌ی معدودی از سران کشور شده و بقیه‌ی مردم جز قوت لایموتی از آن همه ثروت عایدشان نشده است و نمی‌شود. حتی نفوس معدودی که از آن منابع گرانبها بهره‌مندند، از ترس آن که ثروت بادآورده را از دست بدهند، از پیشرفت مردم کشورشان جلوگیری می‌کنند و آن همه منابع طبیعی که در آب و خاک خود دارند، ثمری برای مردم و ترقی مملکت ندارد.

ملاحظه فرمایید، کشور دورافتاده‌ای چون ژاپن تا اواخر قرن نوزدهم کشوری فقیر و عقب مانده بود، اما رجال مملکت با تماس خود با کشورهای غربی که برای بهره برداری و استثمار به ژاپن می‌رفتند، دریافتند که ترقی و استقلال ژاپن محال است به دست آید، مگر آن که مردم را به تربیت صحیح، مستعد صنعتی شدن نمایند و ثروت عمده‌ی کشور خویش را که همان نیروی انسانی، یعنی مردان و زنان ژاپونی بودند، به حرکت آورند. چیزی نگذشت که ژاپن که از لحاظ منابع طبیعی نیازمند دیگران بود، از بزرگترین ممالک جهان شد.

اما نیروی انسانی با کار و کوشش و فعالیت ملازمت دارد. اگر مردم کشوری تن پرور و راحت طلب باشند و به اصطلاح با بخور و نمیری بسازند و از کار امتناع ورزند، البته از کاروان ترقی بازمانند. این است که حضرت بهاءالله در مملکت ایران که در صد و پنجاه سال پیش فقیر و ناتوان و مردمش غالباً بیکار و چند ماه از سال فقط به کشاورزی مشغول و حاصل زحمتشان بیشتر عاید ارباب‌های تن‌آسا و بیکاره می‌شد، در چنان محیطی در اهمیت کار و شغل و صنعت تعالیمی بیان فرمود. چنانچه در کلمات مکنونه

چنین آمده است: «ای بندگان من، شما اشجار رضوان منید، باید به اثمار بدیعه‌ی منیعه ظاهر شوید تا خود و دیگران از شما منتفع شوند. لذا بر کل لازم که به صنایع و اکتساب مشغول گردند. این است اسباب غنا یا اولی الالباب و ان الامور معلقة باسبابها و فضل الله یغنیکم بها و اشجار بی ثمار لایق نار بوده و خواهد بود.»

ببینید، حضرت بهاء‌الله در چنان کشور متأخر عقب مانده‌ای به چه صراحتی مردم را به کار و اکتساب و صنایع دعوت می‌فرمایند و انسان را درخت جنت الهی می‌خوانند که باید بکوشد تا میوه‌های خوشگوار برآورد، تا هم خود و هم دیگران از آن بهره گیرند و تن‌آسایان و تن‌پروران را چون درختان خشک و بی‌ثمر خواندند که لایق سوختن در آتش‌اند، نه بالیدن در جنت آفرینش.

می‌فرماید که امور در عالم وجود وابسته به بودن اسباب است، یعنی هرکار وسیله می‌خواهد و این به خطاست که چنین بیاندیشیم که اگر به کنجی نشینیم و به ریاضات و دعاها تشبث جویم و از خدا بخواهیم که امور ما را مرتب سازد و حوائج ما را برآورد، آنوقت واقعاً بی‌نیاز می‌گردیم. خیر، این طور نیست، برای

رسیدن به مقصدی وسایل و اسباب مادی لازم است که با کار و سخت‌کوشی به دست می‌آید.

حضرت بهاء‌الله از آن هم پیش‌تر رفته و فرموده است که: «ای بنده‌ی من پست‌ترین ناس نفوسی هستند که بی‌ثمر در ارض ظاهرند و فی‌الحقیقه از اموات محسوبند، بلکه اموات از آن نفوس معطله‌ی مهمله ارجح عندالله مذکور» و نیز در همان کلمات مکنونه می‌فرماید: «بهترین ناس آنانند که به اقرار تحویل کنند و صرف خود و ذوی القربی نمایند.» معنای اقرار پیشه و حرفه است. یعنی هر کس باید با دست‌رنج خویش دستمزد بگیرد و صرف خود و خانواده‌ی خود کند.

در کتاب اقدس مطالب معدودی است که حرام شده. یکی از آنها گدایی است و گدا کسی است که امور خود را با بیکاری و تکدی بگذراند. در کتاب اقدس به صراحت تام ذکر شده که گدایی حرام است و بخشش به گدا نیز حرام است و از قلم حضرت عبدالبهاء در تبیین این حکم چنین آمده است که از آن آیه‌ی کتاب اقدس، مقصود این است که تکدی حرام است و برگدایان انفاق نیز حرام است. مقصود این است که ریشه‌ی گدایی کنده شود.

در یکی از ممالک آسیایی به چشم خود دیده‌ام که چقدر گدا به اشکال مختلف در هر قدم سبز می‌شوند و با اصرار و التماس پولی می‌طلبند و به طوری مصرند که واقعاً امان انسان را می‌برند. به یکی از دوستان از اهل آن کشور شکایت کردم و گفتم، آیا نمی‌شود کاری برای این همه گدا فراهم آورند؟ خندید و گفت، هر کاری که برای این گونه نفوس پیدا شود، درآمدش به قدر درآمد گدایی نیست. گداها برای خود اتحادیه‌های صنفی دارند. محل‌های گدایی برحسب درآمدش سرقفلی دارد، حتی گدایان بچه‌های معلولی که چشمانی نابینا یا دست و پای شکسته دارند، از هم کرایه می‌کنند، تا آن را وسیله‌ی گدایی قرار دهند و ترحم عابریں را بخود جلب کنند و پول بیشتری بگیرند.

البته فقر با گدایی تفاوت دارد. فقیر باید پی کسب و کار رود و هیئت اجتماعی او را در یافتن کار مساعدت نماید. حضرت بهاءالله می‌فرماید: «هیچ فعلی اقبیح از این فعل نبوده و نیست که به اسم حق مابین ناس تکدی شود. بر اصحاب حق لازم که ناس را به تنزیه اکبر و تقدیس اعظم دعوت نمایند. باید فقرا همت نمایند و به کسب مشغول شوند و این امری است که بر هر نفسی در این ظهور

اعظم فرض شده و از اعمال حسنه عندالله محسوب و هر نفسی عامل شود، البته اعانت غیبیه شامل او خواهد شد.»

از اهمیت کار در دیانت بهائی همین بس که بگوییم، یکی از عبادات بهائیان کار است و کار را در ردیف نماز و روزه، جزئی از عبادات آوردن، تأثیرات عظیم در اقتصاد کشور و پیشرفت مادی امور افراد و در روابط اجتماعی و رفاه عمومی دارد که خود جای بحث و گفتگو در جای دیگر و گفتاری دیگر است.

حضرت بهاءالله در یکی از آثار خویش که به نام «بشارات» معروف است، چنین می فرماید: «هر نفسی به صنعتی و یا به کسبی مشغول شود و عمل نماید، آن عمل نفس عبادت عندالله محسوب» و در جای دیگر می فرماید: «کل را به صنعت و اقتراف امر نمودیم و او را از عبادت محسوب داشتیم.»

شنوندگان گرامی! بنده بارها شنیده‌ام که می‌گویند، بهائیان غالباً در امور مادی موفقند. اگرچه این امر کلیت ندارد، اما اگر هم این تصور صحیح باشد، آیا فکر نمی‌کنید که یکی از علل موفق بودن بهائیان همین باشد که به موجب معتقداتشان، اولاً کار برایشان واجب است و ثانیاً کاری که می‌کنند به منزله‌ی عبادت به درگاه

حضرت احدیت است. شما وقتی نماز می‌خوانید یا دست به دعا بلند می‌کنید، خود را در محضر حق جل جلاله می‌بینید و در آن ساحت سعی می‌کنید دارای خلوص و راستی و درستی باشید. بهائیان نیز چون کار را عبادت می‌دانند، امانت و درستکاری را در هنگام کار از واجبات کیش خویش می‌دانند. این است که نتیجه‌ی کارشان بهتر از دیگران می‌شود و در نزد صاحب کار یا در کسب و صنعت خویش خواهان بیشتری می‌یابند و به درجات بالاتری می‌رسند.

شنوندگان عزیز! سخن خویش را با این بیان حضرت عبدالبهاء به پایان می‌رسانیم. می‌فرماید: «در امر بهاء‌الله بر هر نفسی اشتغال به صنعت و کسبی فرض است. مثلاً من حصیربافی می‌دانم و شما صنعت دیگر. این عین عبادت است، اگر با نهایت صداقت و امانت باشد و این سبب ترقی است.»

شنوندگان گرامی! شما نیز امتحان کنید. یقین است در جمیع مراتب ترقی خواهید کرد.

گفتار: ۱۸ آگوست ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

بیش از چهل سال پیش در هندوستان سفیری داشتیم دانشمند و استاد دانشگاه که در ایران صاحب مناصب عالی بود و در عین حال به تألیف و تصنیف کتب می‌پرداخت و چون در اواخر عمرش به سفارت هند منصوب شد، علاوه بر خدمت سیاسی که بر عهده داشت، از فکر تحقیق و تدوین کتب نیز غافل نبود. از جمله، یکی از کارمندانی که با خود به هندوستان آورده بود، ادیبی بود که بیشتر راغب به امور ادبی بود تا به کارهای سیاسی سفارت خانه. سفیر این شخص را مأمور فرمود که در بسیاری از نقاط هندوستان که فارسی در چند قرن زیان حکومت بود، مسافرت نماید و در گورستان‌ها بگردد و ابیات و اشعار فارسی را که بر سنگ قبور حک شده بود، یادداشت نماید. در این سفرها مجموعه‌ای نسبتاً قطور از ابیات نوشته بر قبور حاصل آمد که بعداً جناب سفیر کتابی درباره‌ی اشعار فارسی بر سنگ نوشته‌های هندوستان منتشر ساخت که بسیار جالب بود.

مقصود از تدوین کتاب آن بود که بشارت دهند که فرهنگ ایران و ادبیات فارسی از مرزهای کشور ما فراتر رفته و مثلاً در

هندوستان چنان تأثیر داشته که حتی برای بزرگداشت مردگانشان از اشعار فارسی استفاده می‌کرده‌اند.

البته این نیت بسیار پسندیده بود و براستی ایرانیان هم باید از تأثیر فرهنگشان در ممالک دیگر به خود ببالند و شادمان گردند. پس شنوندگان عزیز، شما نیز حق دارید که از شنیدن این خبر که حتی سنگ گور هندیان نمایانگر نفوذ زبان و ادبیات ما در هندوستان است، شادمان شوید و بنازید و ببالید.

حال به شما بشارت می‌دهیم که یک ایرانی در یک صد و پنجاه سال پیش از کشور ایران که در آن زمان در فقر و جهل و تأخر و انحطاط کامل بود، ندایی بلند کرد و تعالیمی را عرضه داشت که نه تنها در قلوب هزاران نفر از ایرانیان نفوذ کرد، بلکه دل و جان چند میلیون از مردم جهان را چنان روشن ساخت که همه، از هر نژاد و هر قوم و هر طبقه در خاور و باختر، ایران را سرچشمه‌ی روشنی روح و وجدانشان می‌دانند، زیرا معلم آسمانی و آئین‌گذارشان . حضرت بهاءالله . از آن کشور برخاست و کلام جان پرورش در دل ملل و اقوام جهان نشست.

امروز به هرجا که بروید، با هر بهائی در هر کشور روبرو گردید و خود را ایرانی معرفی کنید، به شما با وجد و حال می‌گوید که کشور ایران را می‌پرستد و مقدس می‌شمارد و آرزوی زیارتش را در دل می‌پرورد.

اخیراً یکی از روزنامه‌های فارسی، متن سخنرانی یک دانشمند ایرانی را که معروف بسیاری از ایرانیان است، درج کرده و چنین نوشته بود که چند ماه پیش یکی از جراید خبری را منتشر کرده بود که در یکی از استان‌های شمال ایران مقبره‌ی یکی از معاریف بهائیان را که در اوایل ظهور حضرت باب به دست ارباب تعصب کشته شده بود، خراب کردند و چون خبرگزاری‌های بین‌المللی این خبر را در همه جا منتشر کردند، مخبر یکی از رادیوها در اروپا، یک بهائی افریقایی را در شهر خود پیدا کرد و با او راجع به خراب کردن آن مزار که در نزد بهائیان، تاریخی و مقدس بود، مصاحبه‌ای ترتیب داد.

بعد از آن که آن افریقایی بهائی از خراب شدن آن مقبره اظهار تأسف کرد، مصاحبه‌کننده از او پرسید، با شنیدن این واقعه نظر شما راجع به کشور ایران چیست؟ به قول آن روزنامه، سخنران

سخندان چنین گفت که من از جوابی که شنیدم، بسیار متأثر شدم، زیرا آن بهائی افریقایی در رادیو گفت: «با امثال این وقایع اسف انگیز نظرم راجع به ایران تغییری نکرده و نخواهد کرد. زیرا ایران مهد آئین بهائی است و من به وطن حضرت بهاءالله عشق می‌ورزم و آرزو دارم روزی برسد که به زیارتش نایل گردم.»

بعد از نقل این واقعه، سخن‌ران مذکور ادامه می‌دهد که من از شدت احساسات اشکم جاری شد و به زبان دل بهاءالله را دعا و ثنا گفتم که محبت ایران را در دل اقوام مختلف جهان، حتی افریقائیان افکنده است. بعد سخن‌ران محترم می‌پرسد: «آیا ما نباید به چنین ایرانی که چنان اثری در اطراف و اکناف جهان برجای نهاده و نام ایران را بلند آوازه ساخته و مرکز توجه میلیون‌ها نفر نموده، افتخار نماییم؟»

شنوندگان گرامی! حال از دین و مسائل دینی گذشته، آیا وقتی یک ایرانی را می‌بینیم که آثارش به هشتصد زبان ترجمه و منتشر شده. تعدادی که هیچ یک از آثار ادبی عالی و جهانگیر فارسی به آن منتشر نشده. وقتی آن ایرانی ایران را زیارتگاه اقوام جهان ساخته، وقتی حتی نوروز ایران را عید بین‌المللی و اول سال

تقویم بهائیان نموده، آیا نباید به چنین شخصی افتخار نماییم و عظمتش را و نفوذ کلامش را بستاییم؟ لازم نیست به دین او معتقد باشیم، اما آیا انصاف است که از عظمتش چشم پوشیم و از ستایشش خودداری نماییم؟

یادم هست در دهلی، پایتخت هندوستان کنفرانسی بین المللی تشکیل شده بود، صناعات مختلف کشورهای جهان را عرضه می‌کردند، از جمله ایران نیز نماینده‌ای فرستاده بود که معاون وزارت صنعت آن وقت بود. روزی ضیافتی به افتخار این نمایندگی ترتیب داده شده بود که بنده هم اتفاقاً در آن حاضر بودم. وضعی پیش آمد که من با آن نماینده‌ی محترم ایران در گوشه‌ای تنها ماندیم و چون همزبان بودیم، به گفتگو پرداختیم و این گفتگوهای معمولی به جایی رسید که به مناسبتی بنده به میهمان ارجمند گفتم که من بهائی هستم. از شنیدن این خبر شکفته شد و داستانی را برای من نقل کرد.

گفت: «چند سال پیش من و یک ایرانی دیگر همکارم، برای شرکت در مأموریتی اقتصادی به کاراکس، پایتخت ونزوئلا در امریکای جنوبی، رفتیم. مأموریت ما بیش از اندازه‌ی مقرر طول

کشید و ما خسته در آن شهر غریب که بسیار گرم و مرطوب نیز بود، چندین هفته‌ی دیگر ماندنی شدیم. تا این که شب نوروز رسید و ما هنوز در مملکت غربت بودیم. من و رفیقم تنها، دور از زن و بچه، در آن شهر دوردست مغموم و افسرده نشسته بودیم و نمی‌دانستیم چه کنیم. در وقت صبحانه، روزنامه‌ای بر سر میز ما گذاشته بودند که با دلسردی ورق زدیم. ناگهان چشمم به اعلانی افتاد که عنوانش این بود: "جشن نوروز". خیلی تعجب کردم که کلمه‌ی نوروز در یک روزنامه‌ی خارجی در یک مملکت بسیار دور دست، چطور شناخته شده است. زیر آن عنوان نوشته بود که بهائیان شهر کاراکس نوروز، اول سال بهائی، را در فلان محل جشن می‌گیرند و هر کس که بخواهد، می‌تواند در آن شرکت کند.»

این میهمان ارجمند ادامه داد که: «در آن وقت‌ها، یعنی چهل، پنجاه سال پیش، مسافرت آسان نبود و جز ما و اعضای سفارت در آن کشور تقریباً ایرانی دیگری وجود نداشت. به رفیقم گفتم، کسی ما را نمی‌شناسد، بیا به این جشن نوروز بهائیان برویم، ببینیم چه خبر است. رفتیم، دیدیم عده‌ای مردم ونزوئلایی، اسپانیایی زبان، در محفلی جمعند و چون دانستند، ما ایرانی

هستیم، باوجودی که بهائی هم نبودیم، به قدری به ما احترام گذاشتند و ایران را که موطن حضرت بهاءالله است، ستودند که ما بسیار تعجب کردیم، حتی شرمسار شدیم.»

شنوندگان عزیز! امروز عده‌ای از مردم در یک صد و نود کشور به آئین بهائی که زادگاهش ایران است، گرویدند. در یک صد و هشتاد و چهار کشور محفل روحانی ملی تشکیل داده‌اند و این محافل ملی هیئت عالی اداری بهائی در هر کشور است که اعضایش توسط بهائیان آن کشور انتخاب می‌شوند. مردم بومی از بیش از دو هزار از قبایل و عشایر و نژادهای گوناگون، جزئی از جامعه‌ی بین‌المللی بهائی محسوبند. آثار بهائی که بسیاری از آنها فارسی است، به بیش از هشتصد و دوزبان ترجمه شده است و این همه از تأثیر حضرت بهاءالله بوده و هست.

شنوندگان گرامی! آیا ما که ایرانی هستیم، نباید بدانیم که این آئین که با چنین نفوذ عامی از کشور ایران پیدا شده، چه می‌گوید و حضرت بهاءالله چه تعالیمی را اعلام و چه آثاری را منتشر ساخته‌اند که چنین هنگامه‌ای برپا نموده؟ آیا اهمیت این نفوذ و این تأثیر قابل مقایسه با نقر مثنوی از ابیات فارسی بر قبور مردم

هندوستان است؟ پس چگونه است که اغلب مردم ایران از آن بی‌خبرند؟

دوستان عزیز! مطلب همین جاست، یعنی به قدری افترا بر آئین بهائی بسته‌اند که باور کردنی نیست. گاه آن را ساخته‌ی دست اجنبی خوانده‌اند، گاه مجامع بهائی را مراکز فساد خوانده‌اند، گاه آن را دستگاهی سیاسی معرفی کرده‌اند و از این قبیل نسبت‌های ناروای دیگر و به قدری این اکاذیب مکرر در مکرر گفته شده که در مغز نفوس خوش باور رسوب کرده و آنان را از تحقیق درباره‌ی امر بهائی بیزار ساخته است.

شنوندگان گرامی ما! وقت آن رسیده است که این پرده‌های نادرست برداشته شود و چهره‌ی حقیقت آئین بهائی جلوه نماید. این است که امروز با کمال محبت و با کمال وضوح به شما می‌گوییم که آنچه درباره‌ی امر بهائی شنیده‌اید، به کلی نادرست است و جای آن است که از خود بهائیان هم بشنوید، چه می‌گویند و بدانید امر بهائی چه خدمت و چه خدمات‌های بزرگی به کشور مقدس ایران، وطن عزیز ما، کرده و می‌کند.

(از هفته‌ی آینده سلسله گفتارهایی را در معرفی امر بهائی شروع می‌کنیم. امیدواریم در رفع سوء تفاهم و کج‌انگاری‌ها نسبت به نهضتی که از کشور عزیز ما شروع شده، مفید واقع شود.)

چون امروز از ایران که مهد امر بهائی نیز هست، سخن گفتیم، با مناجاتی از حضرت عبدالبهاء درباره‌ی ایران گفتار را خاتمه می‌دهیم. در این مناجات حضرت عبدالبهاء با بیانی فصیح و فارسی زیبا و شیرینی اول از بزرگی و عظمت ایران و استعدادش سخن گفته، سپس با تأسف زیاد به انحطاط و تدنی و عقب ماندگی‌اش اشاره فرموده، بعد بشارت داده‌اند که ایران دوباره با عزت و جلال قرین خواهد شد و صبح امید ایرانیان و شادمانی ایشان خواهد دمید. این است متن آن مناجات:

«بنام یزدانِ مهربان

پاک یزدانا، خاک ایران را از آغاز مشکبیز فرمودی و شورانگیز و دانش خیز و گوهر ریز. از خاورش، همواره خورشیدت نورافشان و در باخترش، ماه تابان نمایان. کشورش مهرپرور و دشتِ بهشت آسایش پرگل و گیاهِ جان پرور و کهسارش پر از میوه‌ی تازه و تر. چمن زارش رشکِ باغِ بهشت، هوشش پیغامِ سروش و جوشش

چون دریای ژرف پرخروش. روزگاری بود که آتش دانشش خاموش
شد و اختر بزرگواریش پنهان در زیر روپوش. باد بهارش خزان شد و
گلزار دلربایش خارزار. چشمه‌ی شیرینش شور گشت و بزرگان
نازینش آواره و دریدر هر کشور دور. پرتوش تاریک شد و رودش آب
باریک. تا آن که دریای بخششت به جوش آمد و آفتاب دهش
دردمید. بهار تازه رسید و باد جان پرور وزید و ابر بهمن بارید و پرتو
آن مهر مهرپرور تابید. کشور بجنید و خاکدان، گلستان شد و خاک
سیاه، رشک بوستان گشت. جهان، جهانی تازه شد و آوازه بلند
گشت. دشت و کهسار، سبز و خرم شد و مرغان چمن به ترانه و
آهنگ همدم شدند. هنگام شادمانی است، پیغام آسمانی است،
بنگاه جاودانی است، بیدار شو، بیدار شو.

ای پروردگار بزرگوار، حال انجمنی فراهم شده و گروهی
هم داستان گشته که به جان بکوشند، تا از باران بخششت بهره به
یاران دهند و کودکان خود را به نیروی پرورش در آغوش هوش
پرورده، رشک دانشمندان نمایند. آئین آسمانی بیاموزند و بخشش
یزدانی آشکار کنند. پس ای پروردگار مهربان، تو پشت و پناه باش و

نیروی بازو بخش تا به آرزوی خویش رسند و از کم و بیش درگذرند
و آن مرزو بوم را چون نمونه‌ی جهان بالا نمایند.»

گفتار: ۲۵ اگوست ۲۰۰۴

شنوندگان گرامی!

چنانکه در هفته‌ی پیش گفتیم، آئین بهائی از کشور ایران
برخاسته و اول کسانی که به دعوت حق و به آئین جدید خداوند
بی‌مانند لبیک گفتند، ایرانیان بودند که چون مرغان سحر با
مشاهده‌ی سپیده دم و طلوع حضرت باب، آغاز روز نو و عصر
جدیدی را دریافتند و از سر شوق نغمه سراگشتند و به غزل خوانی
پرداختند.

از آن دم که آفتاب کم کم از افق ایران برآمد و پرتوش به شرق و غرب جهان رسید، نفوس بیشتری از سحرخیزان در هر مرز و بوم و از هر نژاد و قوم و قبیله‌ای مقدم شمس حقیقت را تهنیت گفتند و به ستایش کشور ایران که آنان را مطلع انوار هدایت گشته بود، پرداختند. و نیز گفتیم که جای افسوس است که اکثر ایرانیان از آئین بهائی که پرتوش از ایران به همه جا رسیده، یا اصلاً اطلاعی ندارند یا اگر دارند بر اساس شایعات نادرستی است که یک صد و پنجاه سال در آن سرزمین پراکنده‌اند. و گفتیم که ما در این گفتارها با سایر برنامه‌های پیام دوست، رادیوی بهائی، همداستان شده، سعی خواهیم کرد که امر بهائی را چنانچه هست، به گوش هموطنان عزیز برسانیم و به آنان فرصت دهیم که بدانند و ببینند که حقیقت امر بهائی چیست و بهائیان چه می‌گویند، تا بشنوند و درباره‌اش تفکر نمایند. زیرا چنانچه در حدیث قدسی آمده است: «تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین و سنة»، یعنی ساعتی تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.

در شروع این گفتار می‌گوییم که دین بهائی، چون دیگر ادیان الهی، پایه‌اش بر ایمان به خدای یگانه استوار است، خدائی

که آفریننده‌ی زمین و آسمان است و فرمانروای جان و وجدان. در این
مبحث حاجت به آن نداریم که درباره‌ی اثبات الوهیت به تفصیل
گفتگو کنیم، زیرا در این زمانه با پیشرفت علوم و کشف حقایق اشیاء
و پرواز مرغ اندیشه‌ی آدمی به بلندی‌های علم و صنعت، انکار
وجود خدا مشکل‌تر از اثبات وجود اوست، زیرا آثار وجودی‌اش و
تجلی صفاتش در دل هر ذره که بشکافیم، پدیدار است و برگ
درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفترى از معرفت کردگار است.
پس در این گفتار از بحث‌های طولانی علمی و فلسفی خودداری
می‌کنیم و با شاعر بهائی، نعیم سده‌ی، هم صدا شده، می‌گوییم:
ای دل این خلق را خدایی هست

بانی از بهر هر بنائی هست

با تو می‌گوید آسمان و زمین

خالق الارض و السمائی هست

نفس هر منکری کند اقرار

کافرینده کبریائی هست

مژده‌ی انبیا کند معلوم

غیب دانی و رهنمایی هست

دل هر کار بسته می‌داند
کان گره را گره‌گشایی هست
در سرشت جمیع خلق جهان

به خدا جویی اقتضائی هست

این از بدیهیات است که بگوییم هر ساخته‌ای سازنده‌ای دارد و هر بنائی بنائی و همه‌ی موجودات علتی برای موجودی دیگرند و خود معلول موجوداتی دیگر و این سلسله‌ی علت و معلول بالأخره باید نقطه‌ی شروعی داشته باشد و علت العللی باشد که این همه آوازه‌ها از او بَد.

در آئین بهائی که دین و عقل به هم پیوسته است، برای وجود خدا و اثبات الوهیت به دلایل نقلیه از کتب آسمانی اکتفا نمی‌شود، زیرا امروز دلایل عقلیه لازم است تا شکاکان را که به خیال خود با حربه‌ی عقل و علم مجهزند، مطمئن نماید و از بی‌ایمانی برهاند.

در آثار بهائی از این قبیل ادله فراوان است که امیدواریم روزی برسد که شنوندگان عزیز ما به آنها دسترسی بیابند و خود مطالعه و تفکر نمایند. فقط رئوس بعضی از آن مطالب را که در خدا

شناسی بهائی مطرح است، در این گفتار ذکر می‌کنیم. مثلاً علمای طبیعی می‌گویند که چون هیچ چیزی از عدم محض به وجود نمی‌آید و به عدم نیز نمی‌رود، پس آنچه ما آن را خلقت می‌گوییم نیز قدیم است و خلقت در نظر فلاسفه طبیعی عبارت است از ترکیب عناصر قدیم که همیشه بوده و هست.

در آئین بهائی نیز ما خلق را قدیم می‌دانیم، یعنی همیشه بوده است، زیرا خلق اگر نباشد، خالق نخواهد بود و چون خالق همیشه بوده، لاجرم خلق نیز همیشه بوده است.

و اما وجود هر چیزی عبارت است از ترکیب عناصر و عدم هر چیز عبارت است از تحلیل و تجزیه‌ی آن عناصر. مثلاً آب با ترکیب دو جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن به وجود می‌آید و چون این ترکیب از هم مجزا کنیم، آب معدوم می‌شود. ولکن گاز هیدروژن و اکسیژن باقی می‌ماند. در بیانات حضرت عبدالبهاء می‌خوانیم که درست است، وجود عبارت از ترکیب است و عدم عبارت از تجزیه و تحلیل. اما ترکیب بر سه قسم است. یکی ترکیب تصادفی است، یعنی تصادفاً عناصر در مسیر یکدیگر واقع می‌شوند و چیزی ترکیب می‌شود و به وجود می‌آید. بنابراین علمای طبیعی می‌گویند، اگر

چنین است، چه لزومی دارد که به خدا معتقد باشیم. اما ما می‌گوییم، خلقت به این کمال، تصادفی نمی‌تواند باشد، زیرا تصادف قانون و نظم ندارد. تصادفاً یک بار حادثی به وجود می‌آید ولی نمی‌توان گفت که آن امر تصادفی در فلان شرایط و در فلان ساعت و در تحت قانونی معین، همیشه به وجود خواهد آمد. حال آن که خلقت را به این عظمت می‌بینیم که تحت نظم و قانون دقیق است. مثلاً منظومه‌ی شمسی را ملاحظه کنید که بلیون‌ها سال است تحت قانون دقیق به کار مشغول است. سیارات ابداً از مسیر خود خارج نمی‌شوند و در قوه‌ی جاذبه‌ای که این کرات عظیم را برجایش نشانده و با نظمی دقیق به حرکتشان واداشته، سرمویی تغییر نمی‌یابد. حساب کرده‌اند که مثلاً اگر محور زمین را فقط چند متر جابجا کنند، چه فجایع بزرگی در عالم طبیعت به وجود می‌آید. زلزله‌ها پدید می‌شود، آب‌های دریا به هم می‌ریزد، جزایر و شاید قاره‌ها زیر آب می‌رود و هزار مصیبت دیگر. آیا می‌توان تصور کرد که چنین کارگاه عظیمی با این دقت و متانت تصادفی باشد؟ البته چنین نیست.

یک نوع ترکیب دیگر نیز داریم که آن را ترکیب لزوم ذاتی می‌گویند. این ترکیب انفکاک پذیر نیست. مثل ترکیب حرارت در آتش و رطوبت در آب. این نوع ترکیب جدا شدنی نیست. یعنی نمی‌توان آتشی را تصور کرد که حرارت نداشته باشد، زیرا اگر حرارت را از آتش بگیریم، دیگر آن آتش نیست. حال آن که ترکیبی که در این خلقت است، همه انفکاک می‌پذیرد و تجزیه و تحلیل می‌شود، وقتی هست و وقتی نیست، زاده می‌شود و می‌میرد.

پس نوعی دیگر از ترکیب باقی می‌ماند که آن را ترکیب ارادی باید گفت که خالق قدیم و علیم و حکیم این خلقت عظیم را به اراده و مشیت خود به وجود آورده است و در نهاد آفرینش، خرد و اراده و شعوری سرشته است. اما ادراک حقیقت چنین خالقی برای ما که توانایی و استعدادمان بسیار محدود است، ممکن نیست. این است که ما او را غیب منیع لایدرک می‌خوانیم. خود پنهان است، ولی آثار وجودی‌اش در جمیع اشیاء موجود. منتهی در جهان آفرینش مراتبی موجود است که رتبه‌ی پایین‌تر صاحب رتبه‌ی بالاتر را ادراک نتواند کرد. چنانچه حیوان هر قدر ترقی نماید، از عالم عقل و خرد انسان خبر نگیرد و نبات هر قدر

کامل شود، از نیروی حس حیوان بی‌خبر خواهد ماند و تفاوت ما بشر خاکی با آن ذات نادیده و ناشناخته‌ی خالق زمین و آسمان صدها هزار برابر بیشتر است. پس ما چگونه می‌توانیم از حقیقت ذات او باخبر گردیم. فقط از تجلی اسماء و صفاتش در عالم خلقت پی به وجود او می‌بریم، نه به حقیقت ذاتش.

شنوندگان گرامی! در این گفتار قصد ما تدریس فلسفه نیست. آنچه گفتیم فقط یک جنبه از خداپرستی در آئین بهائی بود تا بدانید معرفت کردگار در آئین بهائی بسیار عمیق‌تر از آن است که معمولاً دین داران قشری درباره‌ی خدا می‌اندیشند، زیرا خرافاتی که درباره‌ی خدا بهم بافته‌اند و تعییرات نادرستی را که جزئی از عقاید دینی خود ساخته‌اند، سبب شده که هر عاقل متفکری از خدایی که عوام الناس به تبعیت کورکورانه از دیگران می‌پرستند، فرار می‌کنند و اصلاً نمی‌خواهند نام خدا را بشنوند. عامل دیگری که سبب بی‌دینی و بی‌ایمانی بسیاری از مردم است، غرور و حیرتی است که ترقیات علمی امروز به وجود آورده و مردم را به مبالغه در قدرت و استعداد انسان واداشته است و چنین فکری را در نهادشان

گذاشته که تا چیزی را نبینند و در آزمایشگاه‌های علمی اثباتش نمایند و تعریفش را ندانند، آن را باور نمی‌کنند.

اگرچه این خود ظاهراً راه فراری است که دانشمندان برای رهایی از تنگنای خرافات دینی یافته‌اند، اما بنا به معیار علمی خودشان نیز چنین تصویری باطل است، زیرا هیچ دانشمندی نیست که بتواند تعریف کند که حقیقت قوه‌ی جاذبه چیست. این را برای مثال گفتیم. منتهی می‌گویند، قوه‌ی جاذبه نیرویی است که سبب پیوستگی عناصر می‌گردد و همه چیز را به خود می‌کشد. چنانکه نیوتن که اول بار از نیروی جاذبه صحبت کرد، این کشف خود را با نظاره‌ی افتادن سیبی از درختی که زیرش خفته بود، دریافت و از خود پرسید، چرا این سیب پس از جدایی از درخت، به زمین می‌افتد و مثلاً به آسمان نمی‌رود. این است که ما هنوز نمی‌دانیم قوه‌ی جاذبه چیست، فقط می‌دانیم که هست.

اگر افتادن سیبی از درخت ما را به شناسائی قوه‌ی جاذبه که نامرئی است و تعریفش ممکن نیست رهنمون شود، چگونه می‌توان گفت که این خلقت عظیم، نیروی عظیم‌تری که از حد فهم ما بیرون است، در پشت خود نداشته باشد؟ آیا این همه آثاری که در هر آن

در این جهان می بینیم، خود به خود به وجود آمده و اراده و شعوری
مسبب آن نبوده؟ البته چنین نیست. منتهاش این است که ما از
کیفیت ذات آن نیروی نامرئی بی خبریم، اما نمی توانیم وجودش را
منکر شویم.

شنوندگان عزیز! از جمله اتهاماتی که به بهائیان می بندند،
این است که بهائیان منکر خدا هستند و مشرکند. اما شما که چند
سال است به پیام دوست گوش می دهید، می دانید که چنین نیست.
ما به خدای یگانه و بی همتا که هرگز به کنه ذاتش پی نخواهیم برد،
معتقدیم و از طریق مظاهر ظهورش به ایمانش فائز شده ایم. خدا
مبدء و منتهای ماست. حرکت ما بسوی اوست. انا لله و انا الیه
راجعون.

بهائیان گذشته از نماز روزانه‌ی خود که به عبادت و ستایش
خدا می پردازند، صدها مناجات دیگر نیز دارند که هر وقت
بخوانند، فرداً یا در جمع تلاوت می کنند و دست به دامن خداوند
بی مانند می زنند و به پشت گرمی او زیست می کنند و به عشق و
محبت او می کوشند که از هر ناشایستی پاک شوند و به کارهای
نیک پردازند.

یکی از آن مناجات‌ها را که از قلم حضرت عبدالبهاء است،
در این گفتار زیارت می‌کنیم و شما را تا هفته‌ی دیگر به خدا
می‌سپاریم.

پروردگارا! مهربانا!

این جمع توجه به تو دارند. مناجات بسوی تو نمایند. در
نهایت تضرع به ملکوت تو تبتل کنند و طلب عفو و غفران نمایند.
خدایا! این جمع را محترم کن. این نفوس را مقدس نما. انوار
هدایت تابان کن. قلوب را منور فرما. نفوس را مستبشر کن. جمیع را
در ملکوت خود داخل فرما و در دو جهان کامران نما. خدایا! ما
ذلیلیم، عزیز فرما. عاجزیم، قدرت عنایت فرما. فقیریم، از کنز
ملکوت غنی فرما. علیلیم، شفا عنایت کن. خدایا! به رضای خود
دلالت فرما و از شؤن نفس و هوی مقدس دار. خدایا! ما را بر
محبت خود ثابت نما و بر جمیع خلق مهربان فرما، موفق بر خدمت
عالم انسانی کن تا به جمیع بندگانت خدمت نماییم. جمیع خلقت
را دوست داریم و به جمیع بشر مهربان باشیم. خدایا! توئی مقتدر و
توئی رحیم، توئی غفور و توئی بزرگوار.

